







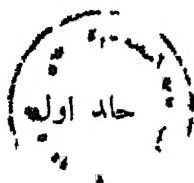
داستان

تداهنشاه عظیم الشان ایران

# نادرشاه افشار

از آثار

داشمند معظم آقای رحیم زاده منوی.



از نشریات آژانس مطبوعات

ناب اول

قیمت ۳ فران

مراکز فروش - کماخا حیم - کماخا رکب داشته  
کماخا طهران - کماخا مرکزی

حق طبع محفوظ است





تمثال شاهنشاه عظیم الشان ایران زمین



نادر شاهنشاه افشار

اثر صنعتگر شهر آقاي طاهر زاده بهزاد

داستان پادشاه عظیم‌الشان ایران

# ناصر شاه

افشار

نگارش

آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از نشریات آژانس مطبوعات و اعلانات

طبع اول

حق طبع محفوظ و مخصوص ناشر است

قیمت ۳ قران

چاپخانه اتحادیه — طهران لاله راد



ولایت در گزر در شمال شرقی مشهد بین کوهستان کلات و کوهسان قوچان واقع است و حد آن در سمت کلات موقع مشهور نه ( سنک سوراج ) و دره گوه شانلو ( گوه بروزن بوه ) و در جانب قوچان موقع مشهور به ( سنک دیوار ) و ته ماهور معروف نه ( شرف جهان ) است - از سمت جنوب غربی بیز به جلگه قوچان و چمن رادکان و از جانب جنوب سلسله البرز و قله هزار مسعود میرسد ولایت در گذرا به چهار ناحیه سیاسی یا بلوک قسمت کرده اند بلوک سمت غربی که مرکزش ( نوخندان ) است . بلوک مرکزی که مرکزش ( دارا گرد ) بوده که در گزر کنونی محرف آنست . بلوک مشرقی که مرکزش ( کوزکان ) در کنار رودی موسوم به همین اسم واقع بوده و اکنون در نام آن بلوک بکن سکنی ندارد زیرا رودخانه کوزکان که حالیه بوزغان مینامند در عهد ناصرى هنگام سرحد بندى بروسه تقدیم شد و در طول چند فرسنگ که این آب از داخله ایرانشه می گذرد مردم حق داشتند حتی برای حمام های خود از آن استفاده کنند و لهذا هفت هزار خانوار اهالی آن ناحیه متواری گشتند از این فیصل اعمار ممنوع الشرب در آن ولایت سیاه روز سیار است گوئی اولاد بطر کیرمی خواسته اند از زایشگاه نادر شاه انتقام ستانند بلوک چهارم عارب است از اک ( بروزن قدک ) این بلوک از حائی که ته ماهور های در گزر بکلی تمام میشود آغاز گردیده در جلگه مسطحی که مابین مرو و آخال واقع است « عمق ده فرسنگ بیش میرود و از آن بعد همه جا دشت پهناور و قائم آبدای است « رو بشمال « افناوس : محمد صاف است و رو شمال شرق ، خوارمه و رو مغرب اعیان آباد و صحرای گورگان و رو بشرق با ران ه - مسطح و کوه آبدی است مگر حوزه ولایت مرو و سواحل حجون و حوره هری رود ه ا - و آنرا بحسب مبادی . تا قبل از حمله

منقول ناحیهٔ اترك خلی آبادان بوده زیرا آبهای وافری که تماماً از کوهستان جنوبی بسوی دشت سرازیر میشود با منتهای صرفه جوئی به زراعت میرسد و بعلاوه صند ها و کاریز ها ساخته بوده اند چنانچه هنوز اسم شهر های سا و ایبورد و آبادی آنها در افواه باقی است در عهد صفویه نیز برای آبادی جلگهٔ اترك و ولایت مرو دائماً میکوشیده اند ولیکن حملات ییابی اوزبکها که از مصاعب عمدهٔ مدنیت ایرانی بشمار می آید همواره آبادیهای آنسایمان را ویرانه های چند شبن تبدیل نمیکرده است در حال کنونی از ولایت اترك بجز يك حاشیهٔ باریکی که عرض آن از دامنه کوهستان رو به جلگه از نیم فرسنگ کمتر است در تصرف ایران باقی است که سه قریه عمده آن حصار و ( شیلکان ) و قصبه لطف آباد است و هر سه بفاصلهٔ قلبی از راه آهن ترکستان قرار دارند

اما در عهدی که موضوع داستان ما است بلوك اترك بطول یست فرسنگ و عرض ده فرسنگ و دارای سی قلعه آبادان و مرکز آن قصبه ایبورد بود — ایبورد یا بلججه اهل محل ( باورد ) در جنوب فقهه کنونی قدری بیش از يك فرسنگ تا راه آهن واقع و حال خراب است و در نزد يك آن ( باورد آباد ) است که نادرشاه بجای ایبورد محبوب خودش ساخته زیرا ایبورد قدیم را اوزبکها در عهد جوانی او خراب کرده بودند

### بند نخستین - شبگیر اوزبکان

شامگاهان بود که آفتاب رستمی رترك زردش را نشان میداد — حالا آخرین رمه های اسب و گله های گوسفند از یكانه دروازه حصار ایبورد بدرون رفته گاوآره چرانان با بانك های ییابی خود کواوان سرمست را از یل جویی که از فراز خندق بود میگذراندند براتقلی يك دیده بان حصار از فرار برجی که در سمت راست دروازه بود بهر سوی دشت نگریسته و حیدر قلی که چار انداز یا گفته اهل محل هو انداز دروازه بود بالای برج سمت چپ ایستاده بود آواز داد : — حیدر قلی دیگر کسی را نبیینم بو سرار را بگذار و دعا کن که روز بی وقت است — حیدر قلی که تا کنون کلهی

طبل میزد و گاهی سرنا مینواخت آن دو آلت را کنار گذاشته دستش را  
بیخ گوش برده با آواز بسیار رسائی که در هر سوی دشت پیچید این سخنان  
را گاه ترکی و گاه فارسی با آهنگ قرائی بر خواند

ای قافله امید يك دم بشتاب      ای رهرو در مانده بیا یار اینجاست  
بیا یار اینجاست ، یار اینجاست . . آتلی قاج . . آتلی قاج . . دشمن وار  
دشمن وار . . شام آمد و خانان ما روشن شد . یاد کر علی ولی حق گلشن شد  
ای کمر اه . . ای گمراه . . اشهد و ان علیاً ولی الله . . یارب تو  
شاه و کشور ایران و این حصار . . ما مردم حصار بلطف نگاه دار . . به  
لطف نگاه دار !

حیدر قلی همینکه دعایش تمام شد دیده بان را آواز داد : - يك عمو  
زنجیر را بکش - خودش نیز زنجیر کلفتی را صکه با چنگك به حلقه  
آهنی بر دیوار برج آویزان بود گرفته میخواست بکشد يك سر این زنجیر به  
پل بسته بود و پل چوبی را طوری تعبیه کرده بودند که چون دو زنجیر  
را از دو سمت میکشیدند پل بلند شده مانند سیری راست جلو دروازه را  
مبگرفت و هر شب که دروازه را می بستند پل را هم بر میداشتند و از  
خندق کود و پهنی که بپوسته از آب لبریز و دور قلعه شش گوشه اب-ورد  
می پیچید جز وسیله همین پل میشد گذشت ریرا در دو سمت خندق خاکریز  
بلندی بود که هر گاه کسی با شنا از آب رد میشد باز از خاکریز نمیتوانست  
الا برود حیدر قلی منتظر بود که رفیقش زنجیر آن برج را بکشد تا او نیز  
از این برج كمك کند اما براتقلی يك مثل کسبکه يك چیز تازه ای میبید  
دیدگاش به نقطه معینی از افق دوخته بود و گاه گاه دورین خود را که  
عقب لاف داده بود بالا برده و بار مرود آورده میگفت : - بر شیطان لعنت  
چشم های من که هزار بار از این دورین بهر میبید - - حیدر قلی که حیرگی  
دیده باره نگریست داشت که رفیقش خبر تاره ای دارد و فوراً از فراخی  
میان دو کنگره برج به سر درب دروازه پریده به برج دیگر دوید و به  
براتقلی گفت : - يك عمو مکر در آن سمت ها غبری است - دیده باب

پاسخداد : - بلی البته که خدای است خبر بزرگی هست اما این دورین لعتی  
 را بنظرم اسفهامانی ها برای کور کردن چشم ما فرستاده اند - پدرم باید  
 خدا داده اش رفتار یک یاده را از سه فرسنگ راه میدید و چون این  
 دورین ها را شاه به سرحدات فرستاد و به پدرم هم یکی دادند چشمش کم کم  
 از نور افتاد من خودم هم هر وقت ما دورین نگاه میکنم نور چشمم میرد  
 حالا تو در آن گوشه بنگر و خسرو آباد را گرفته پائین بیا - یا ، یا نه  
 به تپه های ربکی برسی - رسیدی ؟ - حیدر گفت : بلی دیده بان رسید  
 خوب آنجا چه مبینی ؟ حیدر پاسخ داد : - انعامه و دوما - است - دیده  
 بان گفت : - نه بدست آن دومان نیست زیرا در جایش است و گاوارد  
 یا رمه هم که میدانی بست زیرا هیچ شبانی حرث ندارد ایوقت در آتقسمت  
 صحرا مانند و گذشته از این آن غار همه جا پشت نه را گرفته میروند حیدر  
 قلی ار سمت گرد بگریسته باد هشت گفت : - بیک عمو حق باتو است آن  
 کرد خیلی تند میروند - دیده بان همانطور که نگاه میکرد ناگهان با ناله درد  
 آمیزی گفت : - آه ! بیچاره درکزی ! بی پناه گلخندانی ! آنکه مبینی دس  
 گرازهائند که میخواهند شبگیر کرده درگز را بتازند - حیدر از لفظ گراز که  
 اوزبک را نات میخواند دانست که خطر دشمن نزدیک است و با صدای  
 گرفته پرسید : - بیک عمو ، اوزبک چهطور جرئت میکنند از مبات شیرمردان  
 اتک در گز را بجایند و باز از این راه بر گردد ؟ - دیده بان در پاسخ  
 سری جوابیده گفت : حیدر ، آن زمانیکه گراز ها از شیر مردان اتک می  
 ترسیدند قزلباش ها عاقل تر از امروز بودند بیک هر آبادی از آقای اتک اطاعت  
 میکرد و آقای اتک فرمان بردار خان درگز بود اما حالیه هر سری برای  
 خودش سرداری است ! . .

هوز سخن را نقلی تمام نشده بود که صدای دیگری از پشت سر حرف او را  
 بریده گفت : - بیک عمو ، اشتباه کردی ، زیرا اگر خانرا بلا برده آقا را  
 هم برق رده کهنه سپاهی های اتک هم در آغوش زبان خود خفته باشند  
 ندر قلی و رفقاییش زنده و بیدار و سر بر کف رای ناموس قزل باش  
 خواهند جنگید .

یانقلی و حیدر که خود را تنها می پنداشتند از شنیدن آن صدا بیکه خورده چون نگرستند نادرقلی برادرزاده آقای اتک را دیدد که پشت سر آنها ایستاده است - نادرقلی کودکی بود چهارده ساله که در شش سالگی از پدر و در هشت سالگی از مادر یتیم گردیده از قریه زمانعلی که امروزه آنرا چون رایشگاه نادر بوده (مواد کاه) مینامند و نزدیک محمدآباد درگز واقع است مهاجرت کرده نزد عمویش به ایبورد آمده بود - نادرقلی یا بلهجه محلی نادرقلی ارعههه کودکی بایرات قلی بیک دیده بان انس گرفته و او نیز ویرا مانند فرزند خود عزیز میداشت روزها هر وقت که دیده بان تنها بود نادرقلی را نزد خود خوانده رموز سیاهیگری و دیده بانی را بوی آموخته وضع سواری اوزنک و قاعده رد زدن و شبگیرهای دلاوران را بوی یاد می داد .

دیده بان ناچشمش به نادرقلی افتاد گفت :- جانی شهلاز ؛ جانی ؛ بیا ، بیا ، که یکدرس نوتری از آخوند یاد میگیری ، بیا جلو ، آجا زیر خسرو آباد رو بسمت یسار (شمال) پیش رو ، برو تا سه رنگی برسی ، آجا چه می بینی ؟ . نادرقلی با نگاه خیره شده جواب داد :- آنجا غباری میبینم که بر آفتاب (یمین) و جواشار (یسار) و چداول و قراول دارد - حیدرقلی حیرت رده پرسید بیک اوغلی ، مگر جسم تو حشم عقاب است یا از آسمان داری زمین تماشا میکنی ؟ کو جواشار و براشار ؛ پس نکو لشکر سلم و تور آجا است ؟ - نادرقلی بروی دیده بان نگرست ملل اینکه می خواست از استادش برای کشف اسرار فنی اجازه بگیرد - دیده بان باتسمی بر آژ شادمانی گفت :- فرزند ، از این نادانان مرس ، بگو ، بگوسر بری از توحیزی بیاموزد - نادرقلی مانند کهنه سیاهی های آزموده دستش را سمت افق دراز کرده گفت :- حیدرعمو ، تماشا کن - آجا ، یکمیدان جلو تر از غبار دامنه دارد و سه گرد باد خرد دم ده در هوا بدید آمده و نا بدید میگردد آن گرد بادها از یکه عوارهایی است که حدداول اشکر رده پیش بر می باسند و اما غبار دامنه دار که از اینجا بیک نارچه می بینید کاهی ضحیم میشود و کاهی نازک یکدم بسیار اوج میگیرد و دم دیگر فرو بر می افتد و این خود نشانه آتست که دو گروه سواره فاصله

هزار یا هزار و ناصد قدم اما در يك خط برابر هم میروند وقتی باد كمك می کند گرد و غبار هر دو دسته بلند میشود و چون نسیم كم میشود غبار همان دسته ای كه بما نزدیکتر است و در كمتر تپه راه میپایند بنظر ما میرسد پس یقین است كه آن مردم خود را به جواخار و رانغار تقسیم کرده اند و اگر کسی آنها بپایند و كجا میروند ؟ میگویم گر از ان اوزبك هستند كه برای غارت میروند چرا كه از آن سوی تپه ها میتازند تارفتارشان رادیده بانان اذك ته بینند . راتقلی از سحنان ماهرانه شاگردش بی اندازه شادمان گردیده او را در آغوش كشیده با آفرین بسیار اظهار داشت ؟ - حالا بیا تو هم با ما كلك كن بل را كشیده دروازه را سندیم و زود تر خودمان را به آقا برسایم بیسیم چه باید كرد ؟ - اما مادر قلی دست دیده بان را محكم گرفته بالهجه التماس گفت - يك عمو تو را برنمسی علی حرف مرا بشنو ، بل را نكش و به آقا هم خبر مده چرا كه من عمویم را خوب می شناسم ، كه جز آه و افسوس هیچ كار نخواهد كرد و گفتار و رفتارش هم بیشتر اسباب ترس و بیم دیگران خواهد شد و از آنطرف هم اوزبك چند ساعت دیگر دود از دودمان در كری خواهد آورد زت و مرزد و بیر و جوات قزل باش را اسیر گرفته هنوز سینه صبح نازده بریگزار نجن خواهد رسید : « و همینقدر كلك كن كه مرا با رفقایم امشب از این پل بیروب فرستی دیگر با قیكار مر عهده خودمان خواهد بود - دیده بان ما رفت كه جوابی بنادر داده معایب این را شرح دهد كه سه چهار بن دیگر از بچه ها كه گویا در راه راه بله برج نهات شده بودند بیرون دور پیر مرد را گرفتند اینها همگی رفقای بدر قلی و در حقتت سر بازا بی بودند كه از كودکی ویرا بسر داری خود بر گزیده در تمام وقایع عهد طفولیت در راه او جانفشانی مینمودند - یکی از این بچه ها بدیده بان گفت : مگر پیرا سال كه تو بما تیراندازی می آموختی وعده میدادی كه هر وقت ماهر شدیم بچنگ اوزبك خواهیم رفت . دیگری فریاد زد : - ای پیره عمو مگر آنشب كه تو قره یینه كوچك را بمن بخشیدی مكفی كه باید با آن ده نفر اوزبك را بزنی ؟ - سومی كه دو عراده توپ بجه گناه ریر بغلش گرفته بود گفت : - يك عمو . بسم الله ! این همان توپ هائی است كه وقتی تو سوار عراده می كردی

گفتی اگر در شليك توپ ماهر شديد خودم شما را بجنگ ميبرم - پير مرد كه از هر سري صدائی شنیده خودش را در ميان بچه‌های پردل و كم حوصله نا توان ميافت بالهجه مهرباني گفت : - آخر . باباجانم . اين توپ بچه گانه كه پلور جنگ نيمخورد . شما هنوز ميدان داری اوزبك را فديده ايد مگر نمی دانيد كه هزار نفر شمشالچی و ده عراده توپ جلو اوزبك را نگرفت حالا شما بی توپ ' بی شمشال ' بی اسب و سلاح چه كار خواهید كرد جز اينكه همه تان را اسير گرفته بلامی خواهند برد . . . - حيدر قلی هم در همزبانی ديده بان بنای سرزش چه ها را نهاد - همبكه ندر قلی ديد كه اصرار آنها در دروازه بانان اثر نميكند با اشاره چيزی رفقایش گفت و آنها فوری چركه زده دور حلقه ای كه زنجير پل بآن بسته بود نشسته هم آواز تصنیف مشهور نه ( ای دختر اتك ) را شروع كردند - اين تصنیف از طرف يك دختر اتك كه در اسارت اوزبك است بزبان تركی ساخته شده در آهنگ ( كور اوغلی ) خوانده ميشد - اشعار آن بطوريكه امروز هم تصنیف های درگزی و قوچانی و بعضی طوایف سرحدی سروده ميشود مكالمه ميان دونفر بود و بقدری سوزناك و در همان حال حيت انگیز بود كه هر وقت عاشق ها ( نوازندگان ) باچوگور های دورهی خود آنها خوانده و مینواختند مردمان درگز بشور و آشوب ميافتادند - ندر قلی با رفقایش هم آهنگ نغمه اول را اينگونه آغازيدند . ( ای دختر سيم تن تو آيا از قومی هستی كه ميان آنها مرد نيست روزيكه تو را زائيدد بشكراه چوگور نزدند و روريكه سروالا شدی هيچ جوانمردی نبود كه ترا نامزد كند . . نامزدش را حمايت كند دختر صويش را حمايت كند . . حمايت كند ! . . )

شنيدن اين نغمه چنان در براتقلی و حيدر تأثير كرد كه هر دويغود بر زمين نشستند و همبكه نغمه ديگر باينها رسيد ( پس بگو كه شمشيرها ربك زده . . جز استخوانی از حوانان سرريده نمانده . . مردان نامور بر خوانگاه بر خفته و ناموس آنها بر ترك شير مردان دشمن رو به نيابان . . . رو به نيابان . . رواند . . ای مادر . . . روانند . . ای برادر . . . روانند

آه ! آب است گردیکه رد عزز شما را نشان میدهد . . ) - غفلتاً براتقلی از حا بریده، قبعه شمشیرش را فشرده فریاد کرد : - بچه ها بیایید . بر خیزید که جان من فدای شما است ، بیایند که رو به دشمن میرویم . . !

### بند دوم — میدان جنگ

ریر دالان دروازه در اطاق دیده بان هر شب گروهی از حوانات گرد آمده تا ناسی از شب گذشته وقت خورا بداستان سرائی و قصه جنگها و شبخون ها و شبگیرها و شبگردی های دلاوران می گذرانندند - تمام اخبار و وقایع دبا در این حرکه نقل میشد و همه رموز و اسرار فنی و تجربیات بیر مردان در آن محفل "مساب میآمد و چونت ثلی از شب میگذشت اعضای حرکه اطاق دروازه آب را که در واقع میگفت و آموزشگاه آنان بود ترك كفه به خانه های خودمیشافتند - اما امشب وقبکه رضا نهنگی پهلوان متهور اذك و یساول مخصوص آقای اییورد برای سرکشی دم درواره آمدومضم را طور دیگر دید شب از بیه گذشته بود اما مشعل دروازه بان روشت و آمد و رفت بچه ها دم بدم زیاد تر میشد در درونت اطاق جوانان ایوردی که عمر اکثر آنها از بیست کمتر بود بطریق مسجدی داخل همدیگر شسته بودند و براتقلی بیک کهن سال شمشیر برهنه در کف گرفته برای مهمانات خود حرف مرد . رنگ براتقلی بر افروخته و چشمان گردش همچون کاسه خونت می بود . رضا نهنگی از این منظره و از سکوت کامل حاضرین تعجب کرده وارد اطاق شده و همانکه دیده بان او را دید سخن خودرا بریده گفت . یساول خوش آمدی یا بیا ، که داسان جنگ آخری خودمان را با گرازان برای این بچه ها مگویم و شرح اسارت حواهر با کام تو را نقل میکنم - گوئی رضا دیو بود و این سخن بسم الله - بررا هنور حرف دیدم بان تاخر رسیده اخم های وی در هم رفته با خشم و غضب از اطاق بیرون بسته در تاریکی با ندید گشت همان که دیده بان از رفتن یساول مطمئن سد فاه فاه خندیده گفت : - بچه ها ، رسیده بود بلائی ولی بحیر گذشت . اگر احسن ایق خودپسند بو میرد که سماها اینجا برای چه کرد آمده از فو یدی



به آقا خبر برده و همگی تا صبح زیر شلاق میبندید و معلوم است که من بیرمرد چه بلاها می آورد امان چیزی گفتم که نه امشب بلکه فردا هم بسا دل بهلوان از خانه اش سرون نخواهد آمد که ملادا حشیش به چشم شما بپند چرا که او ادعا میکند که با صد سوار یرار است در حالیکه ده سوار ارانک خانه اش را چپاییده خواهرش را اسیر بردند و البته میخواهد این واقعه بزبان بچه های نو رسیده ابورد بپند و ار باد و برودت او نگاهد : - در حالیکه دیده بان سخن میراند صدای کوش دروازه نگوس رسید و حذرقلی که گویا در انتظار بود دوبد بطور مخصوصی سوسزد و از سرون حواب شنید سی زنجیر درب دروازه را گدود و دو جوان پیاده از لای درب بدرون آمده رو به اطاق شتافتند و تا چشم حضار به آنها افتاد ما شور و شوی فریاد زدند : - ابراهیم ! . . . موسی ! . . . ندرقلی که نیم خیز شده بود با یک اشاره دست بچه ها را خاموش گردانده پرسد : - ابراهیم ، چه دیدی ؟ - براتقلی یک حرف نادر را بریده گفت . - فرردنام ، وصفی از نار دید خود بگوئید که شایسته مردم ساهی باشد - ابراهیم برادر نادر یک قدم پیش نهاد اینطور بیان نمود : - ما از همان بیراهه که فرمان دادید بیابان پیموده به دامنه کوه ( چهل اباغ ) که رسیدیم رد اسب بسیار دیدیم که روه ماناخه اند دانستیم که این رد مال گرازان است که بعل اسب را وارونه میکنند ما مردم را بفریبند و خون جای سم است گرد نگرفته بود فهمیدیم که دشمن دس روی ما است پس با حیاط جلو رفتیم و به قلّه ( چهل اباغ ) که رسیدیم ، شیّه اسب شنیدیم من آنجا یک ( تیر یرتاب ) از موسی فاصله گرفتم ، چند یاره سبک رو به دره غلطاییم ، صدای اوریک ها بلند شد و خون مکرر شنیده بودم که گرارها هنگام شب اگر به دشمن بر خوردند همگی هم آوار رای ترساندن حریف مراد میکشد ، به صدای آنها درست گوش داده داسیم که هفت و هشت نفر دستر شد اما باین هم راضی شده آتمر ماندم تا موسی هم از سمت دیگر سبک غلطاد ولی هیچ آواری نماند پس بقیه زدیم که عده دشمن هراس که حدس زدیم و خون دسور بیس رفتند ما هم

بار کشیم - برانقلی یک با چهره شادمانی گفت : آفرین یادمان ! حال داری ؟  
 که این عده را گرازان آن جا برای نگهبانی غلط بازگشت گذارده اند  
 و از این شاه راه آنها را میدایم و دیگر کاری نماند مگر آنکه ندانیم  
 سردار لشکر ما کیست ؟ من شما بگویم که کار جنگ علاوه بر دلاوری و  
 هوشمندی ما بهت سردار ساه نیز بستگی دارد و از آنجائیکه طالع ما پیر مردان  
 حدان درخشنده نیست میخواهم سرداری لشکر خودمان را به یک اوقلی  
 دلبرم نادرقلی بسپارم شماها چه میگوئید ؟ - بچه ها همگی فریاد کشیدند : -  
 ما سر باز خان فشان او هستیم - پس برانقلی در برابر نادر کرنشی رسانه  
 نموده گفت : - سردار ما همگی حاضر خدمتیم - نادرقلی که با عمر کم  
 قامی کسند و برروبالای مردانه داشت با لهجه تحکم گفت : : سپاهی جفت  
 حفت سان داده بیرون بروید : از شماره لشکر معلوم شد ( ۳۶ ) نفر جوانانی  
 همدوره ارکودکی هم ناری و ورامسردار نادر داده اند و هفت تن مردان کهن  
 سالی میباشند که امشب به نیت فرزندان خود پی رده از حمت آنها متأثر گردیده  
 عزم کرده اند بهت برانقلی روانه آن جنگ مجرمانه شوند . گفتیم مجرمانه  
 زیرا به غیر از این عده و معدودی بر زن های شر دل که بیسر اسباب  
 بشوی سوهران و فرزندان خود میسند هیچ کس از مردم ایبورد وقایع امشب  
 را که شت دروازه روی میداد میداست ذخیره این لشکر که نادیده بان و  
 ادر ( ۲۵ ) تن میشد عبارت بود از ( ۱۲ ) شغال و ( ۱۷ ) قره  
 به و ( ۳۶ ) مان با مقداری بر که ساخته خود بچه ها بود و ( ۴ )  
 خماره و ( ۴ ) اسان ناروب ، همان قدر کلوله و حد رشه فلاخن و  
 ه لدر ( ۹ ) پره و ( ۲۱ ) سر و هفت خوش و خود که بر تن  
 و سر به دهان بود و سه مادیان که بر دوتای آنها ناروت و کلوله بار بود  
 و بر سیمی به چهار به درخت با هست چرخ که از عراده های کلو کشی  
 جدا کرده اند و صد مرص ان و مقداری کشمش و بادام و غیره . شغالها  
 و خماره ها را نادرقلی از حاه عموس آفای انک همان شب با بهایت  
 بردستی بدون آنکه هیچکس واقف شود در آورده بود . تمام ایبورد در هایت

۲۱۲

انتظام از دروازه بیرون آمده از بل چوبی گذشت و حیدرقلی بادیده اشکبار در حالیکه آیه الکرسی میخواند دروازه را پشت سر آنها بسته بر فرار برج دویده با کمک زن شیردل و مادر عجوزش زنجیرها را کشیده . پلراکه امشب بر خلاف عادت تا نیمه شب روی خندق ماده بود بلند کرده و آخرین نگاه را بدنباله آن قافله شیرات که در قلب تاریکی فرو می رفتند افکنده آرام آرام از بالا تیر آمده خاموش و اندیشناک وارد اطاق خود شده پهلوی بخاری نشسته انبر را بر داشته خویشتن را با زیر و رو کردن آتش سرگرم ساخت .



تازه سینه صبح میدید و سکوت هراس انگیزی را که بر قلعه ها و دره های (کوه - شاملو) حکومت داشت تخفیف میداد يك ساعت پیش از این شخصی که بر خاک خفته بود گوشش را بر زمین چسبانیده بود خرداد که سواره بسیار از در (شمسی خان) این جانب میتارند شخص دیگری که پهلوی او ایستاده بود مکرر میگفت ، يك عمو ، ملتفت باش که ما را باشتباه بنداری !

حالا که سینه افق شیر فام گشت شخصی که خوابیده بود از جا برخاسته آهسته آواز داد : - سردار بکار خود هوشیار باش که يك میدان بیشتر از ما دور نیستند - شخص دیگر از شنیدن این خبر گوئی دلشاد شد ریرا جواب داد : - خوش خبر باش يك عمو ، س يك نگاه کن بین تویخانه و از دور خوش نما هست ؟ !

البته خواستگان يك عمو را می شناسند که همان براتقلی دیده نات است و سردار هم طبعاً باید بادرقلی جوان باشد - براتقلی را حائیکه ایستاده بود قدری ائین بر رفته ریر روشائی سفق نکاهی بقله کوه افکنده نارگشت و گفت : - بدر سردار ، چهار عراده توب تو را مردم کور از يك فریجی شخص میدهند آسوده باش . اما من بگو به بیم در دست سگر ها و حاجا کردن ساهیها بكمك من هیچ احتیاجی نداری ؟ نادر جواب داد : - نه ، احتیاجی بتو ندارم و حالا هر کسی در حای خودش قرار گرفته ولی تو باید بدانیکه سربازان من همگی فرمان بردار و باطاعت سردار خود عادت کرده اند

در حالیکه آن هفت تن رفیقان تو بریش سفید خویش مغرورند و چون  
 خیمه‌ها اسرده ایشانات است می‌باید نگهدار باشی مادامی که برون از قاعده شلیک  
 کند - برانقلی فرمان سردار را فوراً اطاعت کرده بنقطه تویخانه شتافت .  
 تدریجاً هوا گرم و میش گردیده موقع تها و دره روشن میشد - بدرقلی  
 برقرار بشته‌ای ایستاده نقشه ای را که برای حاکم انتخاب کرده بود باز دید  
 میکرد . فاصله چهار صد قدم آسپانی که دره سمت راست پیچیده و تنگ تر  
 میکشت در دو جانب یکدسته شالوده نقری تحت فرمان ابراهیم برادرش مقرر  
 داشته بود که هر سمتی هشت نفر در دو صف بندی را گرفته لوله های  
 شغال خود را سرازیر از لای سنگر شان میدادند و هر چند موقع آنها  
 از استنگاه نادر دیده میشد اما از سمت دره نکلی پوشیده بود - فاصله  
 دوست قدم از مقام نادر شش صد قدم انداز ریر فرمان محمد تقی کشتار معبر  
 پنهان شده بودند این شش نفر در چالاکتی و دلاوری و قوت بارو بر همه  
 مزیت داشتند و در این هنگام هم وظیفه پر خطری را داو طلبانه بر عهده  
 گرفته بودند بر فراز قله هفت تن مردان کهن سال با سر بستی برانقلی اطراف  
 چهار عراده می‌چسبیدند و بر این عراده‌ها لوله‌های درازی سوار بود که از  
 دور توپهای دور زن شبیه میبود - ریر پای نادر سنگر دیگری نظرمیرسید  
 که در سه صف سیئه کشی تها را گرفته بود فاصله دو قدم پشت سر نادرقلی  
 رفیق صمیمی او موسی ایستاده کربای درازی در دست گرفته و این حملات را  
 مل ایکه بخواهد از حفظ کند مکرر با خود میگفت : يك بوق برای تویخانه ..  
 دو بوق برای محمد تقی .. سه بوق برای ابراهیم يك از برای همگی .  
 دو از برای هجوم آی راستی : برای قرار اس چه علامتی معین شد .  
 هنوز حمله آخر را موسی تمام نکرده بود که همه بزرگ و صدای سم اسبهای  
 که به بیچگاه دره نزدیک میشدند بگوشش رسید و چنان خاطرش بریشان گشت  
 که کربا را نگذاشته بی‌اختیار بوقرا که روی زمین افتاده بود بر داشته می  
 رفت بی فرمان سوار د که دسته تر بدرقلی خاموش ساخت - نادر خودش  
 بالای تها دراز کشید و موسی نیز چنان کرد - سوارها نزدیک می‌آمدند و

موسی همانطور خواسته دیده را به بیج دوخته قلبش می تپید زیرا نار اولی بود که او و رضایش با سواره دشمن روبرو میشدند - ناگهان از خم دره بگذشته‌ای که سواران اوزنک بدید آمدند و ادر آهسته به موسی گفت . - اینها پیش قراول هستند زیرا خورچین هایشان که ترك اسب بسته شده بهی است باید گذارد این سبک‌ها آسوده بگذرند - یکه سواران اوزنک همینکه به فراختای دره رسیدند از هر سو ناخفته اطراف را سرکشی میکردند و دوش از پیران سالخورده ایشان بیازه شده روی زمین را واری نمودند و چون رد آواز نیافتند با آسایش خاطر سوار گردیده از زبر سگر نادر گذشته در اینحال نادر آهسته به موسی گفت آفرین بر دیده‌مان اسناد ما ناد زیرا اگر به سم مادیانها و بای خودمان ندانید پیچیده بودیم حالا کار دشوار میکشد صدای سم اسب یشتازان هنوز از گوش نیفتاده بود که همه دیگر بر دست و اعطه نگذشت که دسته بزرگ اوزنک از خم دره‌نیدار شد - این سوارها اگر در ترك خود اشخاصی را شناسیده بودند که دهان و دست آنها مقد و روی‌شان پوشیده و کمرشان را با رسمان نکر سوار بسته بودند و غالبا هر سوار یك با دو اسب یدکی همراه داشت که خورچین واکه بر آنها بار بود - بیشا پیش این سوارها مردی با قیافه بسیار رشت که چند تار مو فقط در زنج داشت و از لای پشم کلاه اورکی چشمهای ریزه و شعله‌ور و برق می زد اسب میراند و بهر جانب مانند مردم موحتش تیز و نیز نظری افکند - همینکه چشم نادر قلی باو افتاد بی اختیار گفت . - ای ملعون ، ای ملعون ، عاقبت مرتضی علی تو را بحکمت من انداخت ؟ - موسی مدای این گرار همان ( اورازبای ) مشهور است که مادر مرا به اسیری برد . . آه امان از آتش شوم ! . موسی به محمد بقی فرمان بده بلکه این گرار رانده‌نگیرد موسی بهم خیز شده بوق را برداشته با تمام غشش دو مره در آن دمید آوای بوق چون صاعقه‌ای بود که بر خیل اورنک خورد زیرا غلغلای همگی بطای خشکید و ( اورازبای سر اسب را بر گردانید بدیده خبر است که محمد بقی بگردش افتاد و آفرین گفت که فریاد بکشد از زین بروی زمین

رتاب گشت - در اینحال بانك بوق نادر دیگر برخاست و هنوز اوزبك بخود  
 معینیده فرش گلوله از فرق کوه شنیده شده - در آنمهد بودن تویخانه دربك  
 نقطه نشانه وجود يك لشكر بزرگ بود و مخصوصاً اوزبكها از نوبخانه بسیار  
 میترسیدند .. همینکه سواره اوزبك آتش فشانی را یافته چهار عراده توب را  
 بالای سر خود دید بدون تأمل سر اسب راروبه پیچگاه برگردانید - ابراهیم  
 که منظر چنین موقعی بود به صف اول فرمان شليك داد و نا لحظه ای که  
 نوبه شليك به صف دوم رسید باز صف اول شمحال های خود را بر کرده  
 و بواسطه فرمان شليك سوم را بموقع انجام دهند و این رویه نادر سفارش  
 ادرفلی نیروی شد - ساحه و چهار ناره و آتش تویخانه از پیش رو و  
 بالای سر اورنگها را چنان سراسیمه ساخت که بی اختیار فریاد الامان اداخته  
 دست هارا به آسمان برداشتند اما نادر که چالاکي و مکر و فریب اوزبك  
 را میساخت و عده دشمن را پیش از دویست سوار میدید متعجب ماند که  
 چگونه از این فتح بزرگ باید نتیجه بگیرد زیرا فرسادن عده يك سنگر را  
 ماین دشمن منتهای بی احتیاطی میدانست چون ممکن بود همینکه اوزبك قیافه  
 نعه ها را دیده آنها را پیاده یافت غفلتا نقشه را وارونه سازد و ازکنار همان  
 سنگر خالی عقب بکشد لذا به موسی فرمان داد که با عجله خود را به راقلی  
 رسانیده گوید که وی با دو تن از ریش سفیدان دیگر بر مادیانها ننشته به  
 میان اورنگ در آند - فرمان نادر فوراً انجام گرفت و لحظه ای بعد سه سوار  
 ارقله به سرار بر شدند اما آنها بجای آنکه سوی دره بتازند رویه کمره پیشین  
 که ایسگاه نادر بود آمدند و همینکه نزدیک رسیدند راقلی از اسب فرو  
 حسه گفت : سردار فتح و فیروزی مبارک ناسد ! نیت تو به اینکه سواره  
 ما را بدشمن ، مائی درست بود و ما هم بهمده اطاعت کردیم و آنها هم از  
 دور ما را سوار اسب می بینند اما اجازه بده از اینجا سائن رایباده برویم زیرا  
 مادیان ها خیلی لاعربد و زین و برک هم می سی که دارند و اگر ان بالان های  
 بحس و بحس بحس کراها باید فوراً سر حساب اماده در بك دم مارانیت  
 خواهند کرد - بدرفلی ما لحظه اندوهکین گفت : - حق با شما اسب . بس

پیاده بروید و امیدوارم بهمت مرتضی علی سواره بر گردید - و تئیکه این -  
 نقر سرازیر شدند موسی فرمان نادر مادیان ها را باز گرداند تا سه نفر دیگر  
 از ریش سفیدان بهمان ترتیب باین آمدند و بر دیک نادر ساده شده بجانب اوزبکان  
 رفتند - سواره اوزبک در این ضمن ها در یک گوشه دره گرد گشته با تندی و  
 چابکی اشخاصی که دست و دهان قید زده بترك خود بسته بودند گشوده  
 برد آنها که اسرای بدبخت درکزی بودند بزاری و التماس مشغول شدند یکی  
 منت مینهاد که ( یادت هست من نند دستت را که سخت شده بود بخواهش تو  
 سست کردم ) دیگری بدختر کلچهره هیجده ساله ای میگفت : - ( قزل کند  
 شاهد است که من تو را بخواهش مادرت میبردم که ده سال بپش اسیر میبردم  
 گردیده و دائم در فراق تو گریه میکند ) موسی نه جوان نازده ساله ای میگفت  
 ( فوزدم منت آنقدر سیر - اسیر - خودم رادوست دارم که وقتی یک ساعت بیشتر  
 تو آب خواستی از قمقمه خود سو آب داده ) - همینکه براتقلی بستگر  
 محمد تقی نزدیک شد ناله شخصی را شنید که میگفت ای بیک ! ای بیک !  
 برای مردم سعید موی سزاوار نیست که هم ریش های خود را باریجه اطفال  
 سازند ! تو را حق نمک سو کنند یا مرا نکش یا از این ننگ برهان - براتقلی  
 چون پیشتر رفت ( اورارنای ) را شاحت ریرا سابقا از طرف آقای ابورد برداو  
 رفته بود که بلکه با ادای ملفی مادر نادر را آزاد گرداند و دو شب در اوبه  
 وی گذرانیده بود اورارنای با کمند محمد تقی اسیر شده بود و چون دست  
 و پا می کرد و حلی سومند و رور آور بود بچه ها بچ شش مری روی  
 تنه او افاده چند لاج موئی را که در رنج کوسه وی یافت می شد یکبار  
 یکبار می کردند و این مصیبت برای سردار اوربک که تمام سر افرازی و  
 بررگوارای خود را در همان حد با ریش میداست فوق طاقت بود - براتقلی  
 سوارس اورارنای را به بچه ها رده رو ، سواران شتافت و با مشورت رفعايش  
 باجه اوزبکی فریاد برد ، ( برادرها ، ما شما سحت نمی گیرم - سه سالار  
 آقای ترسان می فرماید سلاح خودتان را در این کنار یکجا نگذارید و  
 آنسوی دره آمد آید ما شما را محصور طلبید و هر کدام سر خرید خود را

بردازد و به او به 'های تان' باز گردید . . (اوزبک ها از این پیغام و از اینکه حکایت کتف ستن و جستجوی جیب و ثل در مبان یا مد کمی سلی یافتند و حلو اسب هارا با سیران خود سپرده یکان یکان شمشیر و قره بنه و کارد و نیزاب دیگر خود را در نقطه ای که براتقلی نشان داد روی هم ریخته حلو او و رفقایش آمده (قزلباش آقا ! سلامو علیکم ! ) گفته روی سمت دیگر دره چائیکه اکنون شعاع آفتاب نازه می تافت رفته ردیف روی زمین می نشستند و فبیکه خلع سلاح انجام یافت نادر بتهائی از ته زیر آمده سیرات را با ش خوانده شماره کرد (۳۸) جوان وده کامل مرد و پنجاه زن و دختر بودند که تمامی را بوازش نموده با اسلحه اوزبکان مسلح گردانید و آنگاه بموسی گفت با کرنا (حاضر باش) رفقا را که آملظه در سنگرهای خود مسدود بکار بودند احصار کند و چون همگی بمیدان آمده بم دایره صف کشیدند به براتقلی و ده تن از ریش سفیدان فرمان داد پیش رفته کتف اوزبکان را بسته از آنان دو صف مرتب بسازند و اینکار اگر چه با قورلندو سرکشی تصادف کرد ولی بهر حال بصورت بدبخت سبس نادر قلی برسندی مانند اورادای ششه فرمان داد قزلباشیه رن و مرد هر کدام بر اسبی سوار و اموال غارتی را بدون دخل و تصرفی بر اسبان یدکی بار کنند و بچهارتن اراسرای درگری گفت سرعت برق و باد خود را بولایت رسانیده مردم را بزرده مجشیده اعلام دارد که هر کسی کم کرده ای دارد به ایورد شتافته ار بدرقلی باز ستاندو حویشن صفوف سواره را انتظام داده به حواسار و راتغار و چنداول قراول تقسیم کرده فرمود اورازبای را بپا بس اسب او بدو اندید و بدبخریق رو به قلعه چهل اناغ راند و خون بختی رسید که چهار عراده نوب اوله بمد دور رن استوار بود فرمان توقف داده اورازبای را بشه حواده گفت . - شیده ام دور هائی که براتقلی باک بهمان تو بوده رجز مجوادی ای که قزلباش هنوز برق شمشیر اوربک را ندیده شت میگرداند حالا جلو ر رفته این بویها را بکاه کن و بمن نگو از چیست ؟ - اورازبای بعدادرقلی فریاد زد : - وای ! امان ! خانهات حراب شود اوربک ! که ارور مجش



بد نام شدی ! این را گفته و همانطور با کف بسته بزمین در غلطیده سرش را بستک می‌کوفت و با ناله می‌گفت : - ای اورازای ! ای حق‌نظر ایشان ! ای آشور ایشان ! ای امداران اوزیک چرا از زندگی خوشنودید که سدا از این اطفال قزلباش و اسیران (اوبه) شما را مائ نامردی قرار دهند و بگویند که از چرخهای کلاوی و نلّه درخت دل ماختید و کودکان از گرا لشکر می شمار ینداشتید و شمشیر خود را برای بازیچه به اطفال ایورد سلیم کردید ! - در این هنگام حق‌نظر که از طبقه ایشان یعنی سادات اوزیک و جزء اسیران بود به آواز بلند در آهنگ فجائی ایاتی خواند که ترجمه اش اینست . (ای قزل گنبد (گنبد طلا) که در طوس مبدوحشی ! ای که آهو را ضامن شدی و قدرت می بایان داری ! ما شتر های تو را راندم و شرمسار بودیم ! . . چونکه تو را سحی و کریم می‌داستیم ! . . حالا تو اعظام شتران را میسانی ! . . حاشا به مروت مردان ! حاشا ! . . نمّه ایشان خیلی به دل ها اثر کرد و سرقلی که بایر موسیقی را در رفایش میدانست مشوش گردیده می حواست چیزی بگوید که یک دوشیزه درگری پیش ناخته گفت . - تصدق ایروان مشکینت سردار آقا ، بگذار من جوابش را بدهم - مادر با حورسندی قول کرد دخترک با آوازی که هر دل سحی را نکان میداد در حالیکه موکب مادری از قله کوه رو به چلگه‌اتک سرابر میشد در آهنگ ( کور اوغلی ) این شمه را خواند ، ( این خانه مادر کف شاه رضاست ! ! این خانه ما اجاق گرم شهادت . . ای دشمن خک پاک ایران هشیار ! . این خانه مامکن شیران خداست ! . . قزلباش را حق فرورد مکن یوف تو دادن که ریش بسورد ! ! ) از قله کوه چهل ایاع نادر ندو تن آر ریش سمد ان ایوردی فرمود که حلو تر ناخته زده فتح مرساندو این دو تن هکامی رسیدند که آقای اتک با گوهی از مردو زن بیرون دروازه جمع شده حیدر قلی را پس از آزار و صدمه سیار بساولان نامر آقا میخواستند به سه نایه بکشند که چرا از عزیمت بجه ها باقا خبر داده است ! و صول بدست ! و ! ر شگفت انگیز آنها مرد و زن را از شادی دیوانه ساخت

و یکدم نگشت که صدها سواره و پیاده با کاروان و کوسفندان قریای رو  
پراه نهادند و دختران و زنه‌های جوان چارقد های نشی و ابریشمی خود را  
نکان داده مجمر های اسپند و گندر روی دست گرفته نای کویان و سرود  
خوانان به پیشواز میشتافتند و در همان ساعت بطوریکه هنوز هم عادت مردم  
درگرو قوچان است چندین تصنیف و سرود در آهنگ های مختلف یزیات  
زن های ابورد در مدح نادر ساخته شد

روژ یکشنبه هفدهم ماه شعبان از سال ۱۱۳۰ هجری در شهر مشهد  
انقلاب بزرگی افتاده مردم با هیجان و اضطراب از هر حاب رو به بقعه امام  
صامن ۴ میشتافتند و ندوچاً در چهار ست و صحن کهنه و مسجد گوهر شاد  
دسته های مختلف به دیگر فشار آورده راه عبور و مرور مسدود میشد - در  
داخل صحن بزرگ ایوان طلا صفی از دربانان و ساولان آستانه ناگرزهای  
نقره و زر کوب خود بطور نیم دایره ایساده تماشاگران را از نزدیکی معبر  
سنگی بدور داشته در جلو ایوان حریبی ساخته دیوار ایوان با پرده های  
زربفت و مغل گلدار و حریر نگارین آرایش یافته و زمین آن با قاللهای  
زر بار و ارشمنین مفروش گردیده در چهارکنار ایوان مردمای با قیافه سنگین  
و خوش آیند و ریش سبید و حامه بر بها دو زانو ردیف نشسته خاموش  
و بی حرکت مانند مجسمه های بی جان رو به صدر ایوان میگریستند . از  
بائین محفل بعضی از پهلوی معبر های سسکی صف حاضرین مرکب بود از  
کدخدایان متنفذ و داروعه مشهد که زیر دست کلانتر نشسته بود - پهلوی  
کلانتر صدر دیوانه بود که در عهد صغویه بمنزله رئیس عدایه و فاضی ولایت  
شمرده میشد و کلانتر بیر و طایفه ش قصابی داشته میتوانست هنگام لزوم  
بدون وساطت والی ولایت مستقیماً علیه او یا مامورین دیگر ادرار شهشاهی  
مکاتبه کند - از سمت راست حد از کلانتر بیکر بیکر نشسته بود که  
حکومت حوره شهر نا وی بود و بالای دست او مسومی و نالار ارمستومی  
وزیرامالت قرار داشت که بشکار مالیه شمرده میشدو از وزیر گذشته علمای  
مشهور مشهد بسته بودند - از سمت چپ نیز رئیس اصناف و مالک التجار

و بربر از آنها خوابین محلی و رؤسای سر کشیک آستانه و سرداران و عقب خراسان پنج تن از سادات منفذ و مشهور و بالای دست کلیددار ضریح رضوی (۴) نشسته بودند در صدر ایوان والی خراسان و سهسالار ایران که تازه وارد مشهد شده بود بهلوی همدیگر نشست، بالهجه تند و آوار بلند بطریقی که تقار و کدورت را نشان میداد گفتگو میکردند سهسالار مردی بود تنومند با صورتی بخش و دماغی بلند و ابروان کشیده و ریش براشیده و بروتهای کلفت که شارش روی لب درین ریخته بود صدای اینمرد رسا بود و از طرز تکلم و سخنان آمار رحمت و غیرت هویدا میگشت - اما والی نیز تنومند بود با شکمی بیش آمده و کردن کوتاه و ریش ننگ و پشانی کوتاه و هواره کلامش را ملایم و با صدای نرم ادا میکرد - سهسالار با لهجه تند خود میگفت : - آخر مگر شما نمی دانستید که يك آیات بزرگی مانند خراسان را رور معارف و کلف و حرب زمانی بمیوان حراست کرد - مگر بمیدانید که مرد کوری ارعده اداره لاسکریدی آید ؟ مکریدانسد که همیشه سلاحن ایران را خاسان بجای يك لاسکر دو اشگر و بجای يك سهدار دو سهد - مأمور میکردند با یکی قندهار و غورستان را امن و امانت بدارد و دیگری مرو و آخال را باحیون حراست کنند - سرکار خان، مگر ملک داری بازبجه است - کی شما کف قسون را مرخص فرمائید؟ کی شما گفت سرداران سیستانی را بجای هم انداخته جنگ داخلی فراهم آورد ؟ کی شما گهت مرشد قلیخان را که از عهد شاه سلیمان بهروراره سیجون را نگاه میداشت و بجوی از عهده خدمت بر می آمد بهزول رده اموال را عاریده عایل و اطفالش را ندادن افکده خودش را ریرشگنجه در آور - نه جواهرات و مدینه بهاش را بروز دند ؟ خوابین - مسکول را چرا از خود رجا بدید نه سر اش و طوفان کایده در - اب ه کلا، - بلاخیریکی ازبجای ، اکمک متعهد یاید ؟ از این حمله گدشه آخر مالیات - نه ساله خراسان تو ، عرصه داشت های مکرر سما به دربار ساهنشاهی که فلان قلعه را داختم و فلان را بهر کرد و فلان کاروانسرا و

بهمان پل را بناد نهادم و آهسته خرج نراسی ها ارس دُر کجاست انقلاب  
هم نشان بدهید بنیم و نیز بفرمائید که موحودی خزان خراسان کو و اگر بیست  
حه ملا به آن خورده و اگر هست چرا ننخواه یکساله سواره و بناده مشهدی  
عقب ادا ده است ؟

سخنان عرض آمیز سه سالار گوئی در مزاج والی ایالت چندان تأثیری  
نداشت زیرا بدون هیچ تشویش در حالیکه ریش تنک خود را با انگشتان  
دست چپش شانه میکرد با دست راست قوطی کوچکی را که از یاقوت سفید  
در نهایت طرافت حلقه وار تراش خورده و مثل انگشتری والی ششش را  
میان آن دوانده بود بیس برد و سه سالار بدون مضایقه کف را جلو آورد  
که با تکان محصری گردی از افش در آن ریخته شد و سه سالار آرا نه  
دماع کسیده به عطسه ادا ده والی : - گفت اینست : - انقیه قسطنطنیه که نظیرش  
را در همه ایران نخواهید یافت - سه سالار که با دستمال بروتها و دماغش  
را پاک میکرد جواب داده : - بلی واقعا این ایه بسیار اعلی است و عیناً  
به انقیه مخصوص خواند کار روم میباند که با رسل برای قبله عالم هدیه آورده  
بودند - همنکه صحت انقیه به میان آمد حاضرین جایی کردند و آقا یان علما  
که از سناک کفگوی سه سالار بیجه ناخوشی را حدس می زدند تغییر صحبت  
را فور عظم شمرده محب دورا دنبال کردند - یکی گفت : - واقعا جناب  
سه سالار از راه رنکه حاج حکاک بودند کار و بار رومی ها هم خراب است  
و بگنجها صدر اعظم را در اسلامول کسته اند - سه سالار جواب داد -  
بلی و حتی قصد خان خواندگار را هم داشته اند ا - والی در این موقع  
میان حرف دوبده گفت : - الحمد الله که ایران ما از داشتن يك همجو  
فتون نا عیب و خطرناکی آسوده است - یکی از ملا ها در تأیید سحر  
والی اظهار داشت : - خواستگاران روم قشون سکیجری ساحد که حافظ  
خا بانشاب باشد بلا ی حاشان گردند اینست که باری تعالی میفرماید : (و عسی  
ان انحو ا شتاً و هو شر اکم) پس بر ما لازم است که کار خود را جدا بار  
کداریم و غم یش و حکم بحوریم : - در اینحال قیپ خراسان که از

سادات جلیل القدر و صاحب نفوذ بود و امروز چهره گرفته و خاطری پربشان داشت گفت : - حضرات ! اگر چه جسارت است اما موقع بقدری دشوار و وقت بعضی تنگ میباشد که بنده را بتصدیع و امیدارد البته همه میدانند که تشکیل مجلس امروز برای مقصدی بزرگ بود که تدریجاً فراموش میشود -

پریروز خبر رسید که افغانان ابدالی شهر هرات را که تصرف کرده اند بجای خود حالا رو به خواف و ترشیز می آیند، اوزبک ها به سر کردگی ( نیاز وردی ) سرخس را غارتیده عازم مشهد هستند ، ملک محمود سیاسی بیهانه امداد مشهد با دو هزار سوار دیروز در شریف آباد اوتراق کرده و شاید امروز رو بشهد بیاید - جناب سیهالار اینجا تتریف دارند جناب والی نیز حاضرند و این مردمی که در این مکان قدس نشان نشسته اند همگی از بزرگان و سران قوم میباشند - اهالی شهر از دیشب بحال تشویش و سرگردانی مانده از ما تکلیف میجویند - من باید به حضرات بگویم که شهر مشهد هیچگاه از نگاهداری خود عاجز نبوده و مکرر اتفاق افتاده است که یدران بزرگوار ما از برکت انقاس خدمه این آسانه در برابر پنجاه و شصت هزار قشون دشمن قلعه داری کرده و پادشاهانی را مانند عید خان و عبدالؤمن خان از پشت دروازه مشهد نا امید رانده اند و همین امروزه هم اهالی این شهر ارحامیت خانان خود عاجز نیستند ولیکن اشکال کار ما در بودن والی است - تا زمانی که والی و مامورین اصفهان خود را پیشوا و بیش قدم ساخته زمامداری کنند تکلیف از کردن مردم ساقط است - حال این دعا گو از جانب خود و ه و کالت سایر حصار از جاب والی خواهش میکنم که اگر میتواند از عهده حفظ شهر بر آیند مرده را اطمینان داده و از همین لحظه باقادات لازم پرداخته ار ماها نیز هر کمکی شایسته باشد بطلبند اما شرط اول آست که کارها با مشورت اهالی صورت یگیرد و اما اگر خود را عاجز یافته مشکلات را بسیار میدانند از مسند خود فروز بنشینید تا اهالی به تکلیف خوش قیام کنند - والی که مانند بسیاری از رجال آندوره نسبت بقوی تر از خود بیحد چالوس و زبون بود و مقابل ضعیف تر از خود بی اندازه متکبر و مغرور

هنوز سخن تقیب بایان نرسیده فرصتی یافت که گفتی ودق دلش را که از سرزنش‌های سپهسالار حاصل شده بود بر سر تقیب تلاقی نماید .

پس چهره خود را درهم کشیده با لهجه خشمگینی گفت : « آقا سید »  
تورا قبله دالم منصب نقابت بخشیده که به احوال درویشان و آوارگان و زوار و سادات بی بضاعت رسیدگی کنی مبالغ هنگفت موقوفات شو سپرده شده که آنها را می‌بلی و عوض آنکه از نعمت و مرحمت پادشاهی شکر گذار باشی نیک را غورده نمکدان میشکنی و مردم را بقتنه و فساد افوا نموده با دشمنان مملکت سازش کرده هر روز بلوا و شورشی تازه راه انداخته و سر دسته اشرار میشوی ! خجالت هم نیکشی و نمیدانی که مکر و حيله تو قدم بقدم و قلم بقلم ثبت شده و بدربار گردون مدار ارسال گردیده و هم پاکتون نیک پادشاه دامن گیرت شده که خودت پیده از روی کار بر داشتی - والی اینرا گفته و رو کرد بیگلر یکی که حاکم مشهد بود و با لهجه استهزا گفت : -  
سپار خوب ، حالا که آقای تقیب جای پادشاه را گرفته حکم عزل و نصب میدهد من از مسند خود بر میخیزم شماها دانید و تکلیف خودتان ! ...

والی میخواست از جای خودش بر خیزد که سپهسالار بازویش را چسبیده و در مجلس همه افتاده از هر سری صدائی بر خاست و در این حال مردمیکه بیرون ایوان گرد آمده منتظر نتیجه مذاکرات انجمن بودند ناخشم و غضب حمله آورده صف دربانان را دریده به معبرهای سنگی رسیدند و فریاد میزدند - این والی حائن است ! .. بایت نا لایق رشوه خوار را بدست ما بسپارید !

اهل انجمن بهم ریخته بیدانستند چه باید کرد و مخصوصا مأمورین اصفهانی که روابط خوبی با مردم نداشتند وحشت زده در گوشه ایوان سر سید کلیدار جمع شده گویا مرگ خود را معاینه میدیدند ولی رؤسای آسانه رو به بشکاه ایوان دویده و از میان آنها کلیددار بیش رفته عمامه اش را روی دست گرفته فریاد کشید : - ای مردمان دیندار و خدا شناس . بهعراض من گوش دهید ؟ - آو از کلیدار که تقوی و ناکدامنی وی مشهور

بود و تمام اهالی او را عزیر و گرامی می‌شمردند همچون آبی که بر آتش ریخته شود جنبش بوده را متوقف و همه را ساکت ساخت و کلید دار بر یکی از معجزهای سنگی ایستاده آواز داد : - ای هم‌شیرها ! ای مسلمانان اینجا خانه حاکم یا مأمور بیست که شما حمله می‌کنید ! در اینجا وحوش بیابان و بردگان آسمان که ناهمی آورد امان می یابند شما شرم ندارید که اینگونه بی ادبی و گستاخی بروز بدهید ! - سخنان کلید دار حنان مردم را متوحش و مضطرب گردانید که بیخودانه بس کشیده بهمدیگر فشار می آوردند - باز کلید دار گفت : حالا پیش از آنکه حضرت سلطان سلاطین ما را از این بی ادبی گوشمال دهد و شهر مشهود مردم آراندشن سارده که تسه حسابی ببینند برانو در آمده دعای توبه بخوانید و از این عصیان بزرگ استغفار کنید ! - توده بی انتهای اهالی مثل اینکه یکفرمان نظامی را اطاعت نمایند همگی برانو افتاده با رنگ پریده و ندامت سر را زیر افکنده دعای توبه را که کلیددار بر خواند آنها تکرار کرد - آنگاه با طلق با لهجه یر از محبت و مهر مثل اینکه با فرزندان سخن میراند گفت : - هزار شکر که در دل‌های ما اهالی مشهد از برکت انجاس قدس رضوی (۴) هنوز نور ایمان تابان است برادر ها ، آسوده باشید که هرگز خداوند قادر و بزرگ حین مردمی را به قهر دشمنان وایگذازد حالا اگر صلاح میدانید شماها به من و سایر حاضرین احسن و کالت بدهند تا هر طور مصلحت باشد راجع به مدافعه ولایت قرار فوری دهیم - در این ضمن از میان جماعت زنی با قد ستار بلند که بر مردها مسلط بود به یا خاسنه یا آوار رسا و مردانه و لهجه آمرانه آواز داد - آقا - کمی حوصله کن که ما هم يك كلامه عرض دارم - همیشه چشم گلد دار به آن زن افتاد تسمی نموده گفت : - یوز باشی . بفرما حلور بیم چه می‌خواهی نکوئی ؟ - مردم که صدای آن زن را شنیده قامش را دیدند رو به سمت وی موجه شده بعضی فریاد کردند : - یوز باشی رفته و بگر ما است ! - برخی بلند می‌آمد : - هرچه نور باشی نکوند همانست ! یوز باشی رفته رو به جانب ایوان پیش می‌آمد در حالیکه يك حادر چهار خانه کرباسی

را دور سرش یا شاق بسته کردی صورتش نمایان و رلفهایش مستور بود - نیم تنه یرك ما دوخت لوكی و از سینه و گردنش را تا زانو و تا میچ دست پوشیده دولا ق های قدکی بنجه و ساقهایش را ناكر نهات ساخته و چاروقهایش بایند چرمی به ساق پا محكم شده بود - یوز باشی رقبه نیزه بلند در دست داشت كه هنگام راه رفتن به آن تكيه میداد و اسطه دیگرش عبارت بود از سپری كه بكتف آویخته و دژنه یعنی خنجر كوچكى كه به بند نیم تنه اش بسته بود ، همینكه نزد يك كلید دار رسد بن نیزه اش را بر زمین كوفته با آواز رسائی كه مخصوص وی بود فریاد كرد .

آقا جان تو كه مارا حرمت خانه جدت میخوانی باید بدانی كه این مردم چه بگوئی و چه نگوئی این خانه را منزل امید و پناهگاه خود میسرند و اگر يكدم از احترام آن غافل شوند يك عمر بچرازش میبردانند اما از دوی اوزبك كه مردا پشت دروازه خواهد رسید چیزی از این حرفها بلند سست و پند و نصیحت امثال تو را با دم ششتر جواب میگوید - و اگر این مردم امروز تشویش و هيجانی دارند نیم فردا است و در واقع مقصود اصلی آنها هم همینست كه این خانه را از تجاوز دشمن حفظ كنند و اما اینكه گفتمی مردم به شما هائی كه در این ایوان مقدس گرد آمده اید و كالت بدهند انداء نمری ندارد زیرا مابین همه شما ده نفر نیست كه حاضر باشد با فدا كردن این دو دندان خودش حان يك دو سه تن را از خطر برهانند (و در ضمن سخن یوز باشی دو دندان پیشین خودش را شان داد كه ارمیابه شكسه بود و باز گفت ) اینها كه اینجا جمع شده انداگر راست میگویند عوض آنكه از ما وكالت میگیرند به ما وكالت دهند تا در همین مجلس و همین لحظه تكلف قطعی همگی را من معین نمایم و دسنوری بدهم كه همگی به بسندند ؟ - سه سالار كه پیش تر آمده بود و بسحنان یوز باشی گوش میداد از تقیب پرسید كه این زن کیست و سرگذشت او چه میباشد ؟

تقیب گفت :

این زن موسوم است به رقبه و از سائكن مجله وغان مشهود است



پنج سال قبل که طلایه اورنگ در حاکم عرب شست ساه عباس اول و شاه عباس بای را فراموش کرده دوره جدید تاج و تار را که هور ادا ندارد آغازیدند شوهر این زن ا دو فرید خواش و ف معرب در حالیکه ا کاو آهن خود از مرزعه بر میکشید شت دروازه با نكده سئ سجری از رکا اراں اورنگ دوحار و اسیر گردیدند

دروازه در و حار امار دروازه که از الای س در این واقع را می دیدند بای مراد و اسمداد را کنار داد اما ه دم که شب دروازه جمع شد و ه ده مر سواری که مستحفظ دروازه بودند حریت عقب دشمن را همود اما ان که ر ارهجه هرد از ه نروں آمده و از وانه آگاه شده و د ووی از يك دگان وید گئت فعلا ر اسب انکی از سوارها که آغا سه بود ریده از دروازه که هور سهار ودا يك سب نروں حست و ا میخواستند ماح او شود يك میدان دور شده و د رعه بقاعده معمول يك حست بیش اب يك فراده به فاس رین آویجه اوه و همیکه سواره اورنگ که بعلت داشتن سه نه اسیر قدری سکس ماحه اند ريك رسده يك نشتاب را که نا چهار پاره بر وده از فاب خارج و رو ه سوارعب ماه ا که سوه را در در يك داسه قراول ره حالی مکند و از حس اوال کلوله ه اسب خورده از راه منباد و رعه از شدت برشابی نسیاب دومی را بواسطه حالی کند و دسه آرا مری سواری که اسش اوده وده مکود و موفی میشود دسب شوهرش را کساید - در این صس مصی سوارهای مشهدی که سر عرت آمده ودد از عقب کمکي آمده هر دج سوازاورنگ را جل آورده - از آن روز منام ان زن س اهالی الا رعه در وفایع مجلب او را س ادا حد و همه حا ا فح و مبروری ر کک - و کار عای رسد که والی سای حراسان ه او مصب ( دجاه مر ) و منها ( مرصد ) که ورایی کری اسد اعطاء فرمود - در صس ککگوی سب سب - در ور سوره وارد اوان طلا شد در صص نان اساده به حصار اهور خطاب ک -

حصرات ، هر چند مذهب دینی لحاظ بر سرم اما از سیاری مردمان  
اوضاع ولایت و اهالی و قوم ، شرارت - دواي درد امرويه اهالي و ولايت  
به عرب سناه واسه و عرب سناه به حسب سردار و کاردای وی دوسه  
است سواره و نهاده و شمشال دار مشهدي هچکدام از کار خود و از  
رفار سر کردکاب راضي بيسند و همگی بریشان و آواره گردیده اند اگر  
از من بسويده حجاب والي حون ا اهالي رابطه خوبی ندارد بایسی نا وریر  
خودس نام ساه دوسی از کار بر کنار گبردد و فعلا رمام ولایت را به  
حجاب بگلر بکی سارد که مورد اعتماد اهالی میباشد و سلوک او اسباب يك  
دلی و بنگامگی حکومت و مردم می شود که در این ایام مهای ضرورت  
را دارد در مدت سجاه و محال که از عمر این دمه گذشته اونها تجربه  
دیده ام. از میان والي ها و مأمورب فقط آبهائی کار خود را از  
ش ردد که در مردم آ آها ود و اهالي از آات خوشنود ودد در  
حالکه حجاب والي که گویا ساعت حسن از اصعبان روانه شده اند از  
این وسيله بسرقت محروم مانده اند و محال است که ا رجش اهالي اایشان  
کاری ساحه شود والي هکه اس وصعات را دد فریاد رد - حصرات  
این مرفد مطهر قسم که من به استغای حکومت دارم و به دیگر در می  
این مسندهمس و هرگاه راه عراق امن باشد هم امروز عازم حواهم شد  
سه سالار که بر حسب مأمورت مناسبی باصلاح احوال حراسان دردارد و فعلا  
ا یرشای کارهامنجر مانده ودار اسعماي والي حورسند شده و اکلر بکی  
گفت - از دیار معلوم مای مردم حصار ب اجمن ا رمانداری شما  
موافق هستند حال سه و مانده که چه خواهی کرد - اکلر بکی ا وسی  
از و ی و ل ای دال از ان سن آمدن حوسحان سه حواه داد  
ملا از حاهالي که مامور والا معام دساهی هدد حواهسند ان وقاع را  
به حص و مهر خوداب و حصار اجمن سحل کرده و دمه ساری اودا  
مقابل در از حواگوی من اشد آوف هر صور سمرماند ره از مسودهمس  
سه سالار و حاضرین همگی ا ماضای اکلر بکی همراهی خود دور از

شد مشار الیه همان لفظه با سرکردگان و صاحبان لشکری مشورت کرده  
به احسن خبر رساند که برای جلوگیری دشمن چه اقدام عاجلی در نظر  
گرفته است ،

### بند چهارم - سوهنگ نادرقله.

قدیم ترین محله شهر مشهد موسوم است به ( بوعاب ) که در واقع  
با محله ( سادات ) هم عمر میباشد و اس محله قبل از وفات حضرت علی بن  
موسی الرضا دو آبادی بوده و بعدها حرم نازید مشهد در آمده است -  
در محله بوعاب کوچه بزرگی بوده مشهور به ( سواراب ) که در دوره قاجاریه  
بعد از تصرف مرو از طرف برکبانان و مهاجرت اهالی آنجا به مشهد کوچه  
مزبور نام ( مروها ) یا بلهجه محلی ( مروها ) نامیده گشت - در عهدیکه به  
داسان ما مربوط است در کوچه سواراب غالبا مردم سر رنده و دلاوران  
سکمی داشتند و بعضی خانه های آن کوچه مخصوص سرکردگان طوایف ولایت  
خراسان بود که هر وقت به مشهد می آمدند آنجا اقامت میکردند شامگاهان  
همانروزیکه در سد گذشته حکایت نمودیم در آخر کوچه سواراب حوای ا  
اندام متناسب و رشید و شاه های پهن و گردنی افراشته در لباس و ری  
سرکردگان سواره دولی جلو درب کوچکی ایستاده چکش آرا دو بار کوبید  
و هورا در نثار شد - پشت در حوای سو دار شد افانوس مری حطوار  
بوش در دست که روشنائی شمع از خلال پارچه سفید رحمت اصوصش می رسید  
اما راهرو را روشن ساخته ود سر کرده مزبور به آب جوان سلامی داده و  
بدون یرششی وارد خانه شد و او بیر در راسه با افانوس خود سر کرده را  
راهنمایی کرد راهرو دالاب تنگ و کوناهی بود که به صحن حیاط کوچکی  
اصلا داشت همیکه مهماب به حیاط وارد شد جمعی بیش از ده مرحوان  
دلر و مسلح که در صحن روی فرش گودا گرد یکجک مردکی حطوار شمشه  
بودند به احترام او بر خاصه سلام و خوش آمد گفند - در آب رمان  
مصل اسنان که سار انصای هوای ایرات بایستی هنگی روی او اب ها  
پایت بام و صحن حیاط شب را بکیراند ، حراهای روحنی با سیم مقاومت

نیک کرد و با حار اعیان و دارندگان روی حراج مردگی بلور و موسیقی مردگی  
 از پارچه سفید میگذاشتند و این مردگی عبارت بود از چهار پایه حلبی با  
 سیمی که دور آنرا حلوار می کشیدند ناره وارد پس از بپوشش با حصار  
 رسید . - یوراشی که است ؟ - پیرمردی که از پله کاف پائین می آمد  
 گفت : - یوراشی بالا روی ایوان شسته با بیکلر بیکی انتظار شمارا دارد  
 اره وارد ا تعجب رسید . - اسطار مرا ؟ - میر مرد حواینداد . - ملی  
 در اسطار سرهنگ مادر قلی بک هستند بفرمائید با من بیایند اره وارد که  
 معلوم شد مادر است بهرامی سرمردار پله ها بالا رفته و در مهمانی بیکلر بیکی  
 را دید که چهار رانروی قابچه شسته و پهلوی دسش بمب الاشراف خراسان  
 و سمت دیگر او قاصح خان از رؤسای آکراد خراسان و رو بروش دو ن  
 از ریش سفیدان مشهد با یوراشی رقیه قرار داشتند . بیکلر بیکی مادر را  
 با منهای خوش روئی و العاف پذیرده و بعد از احوال بررسی گفت : -  
 فرید ، وقتی که من تو را خدمت بدرسم اله یاد داری که در چه سحی  
 و سرگردانی گرفتار بودی و چون عیونت دائما بر علیه تو عریضه ها نوشته  
 و را حرم یانمان و سرکشان قلنداد کرده بود والی خراسان می خواست  
 و را گرفته بدار محاربات آورد ولی من مانع شده . در مدتی که تو در  
 خدمت ما وارد شده ای دو رتبه برقی کرده ای و بارهم در سیحۀ اطهارانی  
 که امروز در اجمن سرردگان بودی یک رتبه عالی دیگر که سرهنگی سوار باشد  
 هدب امس مو می چشم و سب روزه به صدیق اصهاران میرسام حال  
 و نگو به سم آا رای ایب سفری که در بش داری کم و کسر دیگر  
 است ؟ - از رفلی اضافه گشاده و چهره و لهجه سر اواراه ای که علام  
 صدق و عرب عسار آهوندا ود حواینداد . -

سرکار بیکلر بیکی ، از دیگر هم عرس کیده ام که من یاغی و خان  
 بدوات موده و حاش آهائی هستند که خدمتگذاران صدق را نداه و دل سرد  
 مگرداند . من طعل بوده که پدرم وفات کرد و عموم که آقای انورد بود  
 به طمع افساد که احه آقائی بدره را که دولوک ( حاشلو ) و ( کاوه شالو )  
 اشد عصب کند مبلی هم به خان ( درگرو کلات ) بیشکشی داد اما مادرم

که زن کاردانی است بمشهد و اصفهان عریضه ها نوشته ریش سفیدان اشرافه  
 خراسانی را هم با خود هم آواز ساخت و عمویم که به آرزوی خود نرسید  
 معمرانه در ناحیه ما بنای کار شکنی را گذاشت و حتی در حالیکه او در  
 ایوردنشسه و فی الواقع کلید دروگر را بکف گرفته از هر آمد و رفتی واقف  
 میشود هنگام ناخوت اوزبک تنها هیچگونه دفاعی نکرد بلکه از مرستان قاصد برای  
 هشباری ما نیز مصایقه ورزید - چه میدانم ؛ چه بگویم شاید حرف آلهائیکه  
 میگویند انگشت خود عمویم در کار بوده است راست باشد ؟ خدا داناتر است ..  
 بهر حال اوزبک شبانه حمله کرد و حامیان ما را آتش رده مادرم را با سیری  
 برد و فرصت بدست عمویم امداد که به عنوان پرستاری ما احبه حکومت ما  
 را ضبط کند بعدها که من قدری بزرگتر شدم مکرر بچشم خود میدیدم که  
 دسته های غارتگر اوزبک از زیر دیوار ایورد رو بداخله ولایت میتازند  
 و عمویم به فقط خودش از جا نمی جنبید بلکه دیگران را هم از جلوگیری  
 دشمن مانع میشود تا آنکه يك شب من و رفقایم از این بی غیرتی بشتك  
 آمده یکدسته ناصد غری اوزبک را شکسته اسیران و اموال عاری را که  
 از دروگر میبردند مسترد داشتیم و سردار آندسه را که که (اورارهای) مشهور  
 باشد با مادرم که هنوز اسیر دشمن بود مباداه کردیم و این حرکات من که  
 مایه دلنادی مردم شده بود قدری عمویم را ناخوشود ساخت که علناً به  
 ایداء و آزار من پرداخت و خصوصاً بعد از آمدن مادرم که از اسرداد  
 احیه آقائی ما گفتگو بود عداوت عمو مالا گرفت و مشهور شد که قصد جان  
 ما را دارد و باید هم اگر از ش سقداب حایه نایرسید بانی نداشت  
 بالجمله چاکه همه اس در دروگر و ثلاث سیده اند عمو من بجای آنکه  
 از خدمتگذاری ما فایده برگیرد و فرزندان برادر را پرستاری کند درصدد  
 محو ما بر آمد و کار را بجائی کشاید که سرکار شما خودآب حالا  
 میفرمائید که عریضه ای عمویم مرا یاغی بدولت معرفی کرده بود - مقصود  
 آنست که اگر دولت خائیب و بدخواهان را بر سر کارها بگمارد بدست  
 آنها خادمینی امانال بنده را سیاه و تباه سازد گناه آن بر گردن خود دولت

است و نبایستی بر ماها منت بگذارند که گردنمان را نرده اند ! من هیچوجه از این بابت منت دار نیستم و جز خدمت گناهی نکرده بودم که به میانجیگری سرکار یا دیگری محتاج باشم شما و جناب اگر بنام من حرفی زده اید بوظیفه يك نفر خدمتگذار صدیق و صاحب شأن ادا شده رفتار فرموده اید و بس !

قلیچ خات کرد که لهجه صریح و تندى صادقانه ادرقلی يك را با حال يكلر ييكي که طبعاً به تملق گوئی و مدهاء زيردستان عادت کرده بود منافى دانسته ميترسد گفتگو از دایره مودت نگذرد وارد صحت شده به نادر گفت : - فرزند مقصود جناب يكلر ييكي هم همین بود که تو مصدر خطا و گناهی نگردیده بی علت مورد بغض و کینه عیوبت واقع گشته ای و در حال اکنون ما خراسایها میخواهیم در برتو کاردایى و سر پرستى جناب يكلر ييكي گریب خودماب را از حنکال مأورین طماع و بر عرضه اصفهان خلاص کنیم و این صورت هم میسر نخواهد شد مگر آنکه دلاوراب جنگ آور و سر داران با تدبیر خراسان پشت به پشت همديگر داده دشمن را که در سیخه نالایقی مأورین اصفهان از هر جانب این کشور چیره گردیده در ناخت و ار است از میاب بردارند - امروز در احسن سرکردگان هنگامی که صفی قلیخان و سایر سرداران عراقی میگفتند که دفع اوزبك با سپاه موحدی امکان ندارد بو يك ننه نا آنکه در خدمت هم رتبه آنها نیستی از بائین مجلس برخاسی و آب سخنان دلبرانه را که مایه سر افرازی همه ماها بود بیات سودی و فی الواقع خراسانیات را آبرو بخشیدی اینست که جناب يكلر ييكي میخواهند کاری را که خودت امروز میخواستی عهده دار شوی پس لاره است از لطف ایشان ساسگداری کرده هر مطلبی را که درانتظار خدمت ضرور میدای عرضه نداری - ادرقلی يك با مختصر تأملی پاسخ داد.

سیار خوب بفرمائید که چهقدر اشگر ما من میفرسید و سرداران سپاه کاسد؟ -

يكلر ييكي سرفه ای کرده گفت : - فرزندان تو سه هزار یاده مشهدی و هزار پاصد سوار مشهدی که فعلاً حاضرند روانه میکنم و دوهزار سرباز از فوج های عراقی بهمراهی صفی قلیخان که فرمانده کل خواهد بود میفرستیم

و تو هم نایب فرمانده غزاهای بود - نادر ابروهایش را در هم فشرد جواب داد ، - سرکار بیکلر بیکی من هرگز به چنین سفری نخواهم رفت ! بیکلر بیکی ننگانی بخود داد که چیزی نگوید اما یوز باشی رقیبه بشدسی بود گفت ، - به هرگز برای نادر قلی بیك این سفر مصلحت نیست - هنوز سخن یوز باشی تمام نشده ریش سفیدان مشهدی نیز هم آواز گفتند ، - خیر ، خیر ، اگر صفی قلیخان به سرداری ساه میرود دیگر وجود نادر قلی بیك چه لزوم دارد - قلیچ خان کرد که محرم اسرار بیکلر بیکی بود در این موقع برای همراهی او اظهار داشت ، آخر رقتا ، چاب بیکلر بیکی هم حق دارند بر اسرکردگان عراقی از دیروز شهرت داده اند که بیکلر بیکی با اهل مشهد سازش کرده می خواهد خراسان را به قلیخان وادار کنند و حال هم اگر نادر تنها فرمانده لشکر شود آنها به اصفهان خواهند نوشت که سرداران کاردان و ساقه دار را که از پایتخت مأمور شده اند بیکار گذارده يك حوات گمنام و فرو رفته خراسانی را به مقام ارحم سعادت گماشت و برای این واقعه هزاران دستك و دبك ساخته بیکلر بیکی را در دربار سیاه می نمایند ! - یوز باشی رقیبه در جواب قلیچ خان گفت ، - سرکار خان ، وقتیکه بیکلر بیکی با اهل مشهد پیمان یکانگی می بست البته باید تمام این اندیشه ها را از پیش کرده باشد کار از دو حال بیرون نیست یا ساه خراسانی به دفع دشمن و عظم ولایت موفق میشود و یا میشود اگر موفق گشت که سرکار بیکلر بیکی نزد خدا و پادشاه رو سفند در می آید و راز خانی های مأمورین نا لایق به يك داز خواهد ارزید و هر گاه خدای ما کرده ساه خراسان به مقصود برسد ناره مردای ما مثل امروز خواهد بود . . . نقیب الاشراف که با کنوت خاموش مانده بود ، به بیکلر بیکی گفت ، - سرکار ، فی الواقع روانگی صفی قلیخان همراهی این ساه بجای سود ریان ستار خواهد رسانید

بیکلر بیکی که خود را در برابر مخالفین تنها دید احار تن به قصا در داده گفت ، - حصرات من در فرسادن صفی قلیخان قصد و غرضی نداشته مگر بشروه کار و حالا که شما صلاح نمیدانید من هم بسام رأی

شما هستم - بوز باشی رفقه با تبسمی که هنوز به چهره چین خورده وی لطفی می بخشید به بیکلر یکی اظهار داشت : — سرکار جانم در اینجا يك نكه را تا گفته گذاردیم و آن اینست كه آیا مكافات نادر قلی يك بعد از اقدام بچنین فدا کاری بزرگ و حصول فتح كه در واقع باه نجات خراسان می شود چه خواهد بود ؟ ما خراسانی ها مکرر دیده ایم كه رنج و زحمت و جانفشانی قسمت ما بوده و انعام و منصب نصیب مأمورین اصفهانی حالا بینیم در این دوره كه مثل شما يك شخص عادل با انصافی سر پرست ما میباشد نتیجه جان شاریها چه خواهد شد ؟ - نادر قلی يك كه گویا منتظر باد آوری این موضوع بود گفت : - سرکار بیکلر یکی : يك علت عمده كه مرا از همراهی سرکردگان اصفهانی باز میدارد همین است كه مای وجود آنها به میدان میرویم تا مرد و نامرد از هم ندید آید و فردا در نظر قبله عالم و دربار شاهنشاهی روباه میدان رزم شیر اوژن محفل بزم نکرند ، ما تنها سرداری سپاه را برعهده می گیریم و فقط با سواره و پیاده خراسانی هماقتداری كه در مشهد فعلا موجود است با دشمن روبرو خواهیم شد آیا مكافات فتح چه خواهد بود ؟ — بیکلر یکی با چهره بشاش و خندان پاسخ داد : — البته هر كس از میدان جنگ فاتح در آید مسحق سرداری سپاه خراسان است و من الحال به تو قول مردانه میدهم كه هر كاه فقط با لشكر موجودی بدون خرج براشی زیاد ملای اوزبك را دفع كنی بستم روزه فرمان سرداری تو را اراصفهان صادر كنم - ریش سفیدان و سایر حضار متفقا آفرین گفته به داد بروری و عدالت بیکلر یکی با خوانند و یوزباشی رفقه اظهار داشت : - پس من هم به شما سرکار جان وعده میدهم كه اهالی خراسان تا جان در قالب داشه ناشند مانند شما والی عادل را از دست نمیدهند و هیچ صورت به عزل سرکار و صب دیگری رضات نخواهند داد در اینموقع یکی از ریش سفیدان مشهد گفت : - حنا بیکلر یکی حالا كه شما تا این درجه ، دلخواه اهالی رفتار نمودید ما هم از طرف شهر حودمان حاضریم هر مبلغ پول كه لازم باشد به خزانه حویل ندیم و بعد ها



بابت مالیات محسوب دارید . بیگلر بیگی بادشادی جوادداد : - حضرات : خزانه را همه میدانید که يك غار ندارد و برای همین اردو کشی فعلا ده هزار تومان خراسانی لازم داریم - ریش سفیدان گفتند : - ده هزار تومان خراسانی که صد و بیست هزار تومان عراقی ناسد فردا عصر بحویل میدهیم .

بیگلر بیگی بعد از خانه گفتگوئی که راجع به اردو کشی در میان بود به عزم رفتن نم خیز شده و گفت : - حضرات شما همگی میدانید که من در چنین شبی از ارك بدین محله دور دست و خانه محقر نیامدم مگر برای خاطر مردم این شهر زیرا من میدانم که خانه یوز ناشی رویه در حقیقت خانه اهل شهر است و زبان او زبان این مردم است و من فی الواقع بان خانه وارد نشدم مگر برای هدای و بگانهگی با اهل ولایت و حالا که شما ها با من بیعت و داد بستید بدانید که بر عهده من عدالت است و بر عهده شماها اطاعت و امیدوارم هیچگاه من و شما از عهد خود سرناز نزنیم حصار همگی با سخن بیگلر بیگی ، و اهاست بوده از خانه یوزباشی رفته و روان رفتند

### بند پنجم - عشق فادر

شب به نیمه رسیده بود و در صحن خانه یوزباشی رقیه صدای نفس اشخاصی بگوش میرسید که بجواب خوش رفته بودند حرافهای حیاط خاموش بود و در بالاخانه ها نیز فروغی دیده نمیداد مگر در اطاقی که بر ایوان مشرف بود که از نجره جویی آن بر و صغفی که بیرون میافت - نجره های حوی را در آن زمان طوری میساختند که از درون اطاق بیرون دیده نمیشد و ای از بیرون درون را می توانستند دید و منافذ آن از ابع دفع مکس بود و در فصل زمستان حلو سوراخ های نجره را با شیشه را کین می بستند و فایده شمع ایوان در بهج و سرور و خصوصا بر ضد امراض سل و دق مشهور است - در داخل اطاق مزبور اندر طلی ل دیده میشد که روی تشک از کی از نشه شده هر دو راوی خود را به مثل کرده و دیوار بکه داده بود و در مقابل او نیز کچین سال با آوار درس و وجهه دلاورانه قرار گرفته ایستاده بود - ادر منت : - یوز باسی ، و خواهر خوانده ادر

و دوست دیرین خانواده من هستی و کمک های بزرگ تو مرا از زندگی سرحدی نجات بخشیده به مشهد گشتاید سر و سامانی به کارهایم داد ، من از تو هرگز چیزی را نهان نمیکنم و دروغ را در دل و زبان من راه نیست باین صاحب گنبد و حرم سوگند که هر چه میکنم از یاد او ، از خیال او فارغ باشم ممکن نمیشود ، من هرگز در این عمری که کرده ام همچو چیزی در نفس خود ندیده بودم و گمان میر که میدانم این کار چقدر بد است و برای مردی که ادعای دلاوری و پاکدامنی و پهلوانی مینماید تا چه حد تنگ آور است اما چه کنم ! چاره ندارم مگر آنکه با خنجر سینه ام را دریته دلم را بریده بدور افکنم و عاقبت هم همینطور خواهم کرد و از این تنگ نارغ خواهم شد . - بر زن را که داستیم همان یوز باشی رقیه است از سخنان ساده و اندیشه صاف و بی آرایش مادر خنده گرفته گفت : - فرزند این چه حرفی است که میزنی . اولاً اینکه با کنون چنین احوالی در خود ندیده بودی از آنست که در دوره کودکی بودی و حالا که ماشاء الله بیست و شش هفت سال از عمرت گذشته و جوانمردی شده ای بنا بر فطرت آدمی زاده باید این خالاب را داشته باشی و اینهم تنگ نیست چرا تنگ باشد ؟ مگر سایر مردم زن میگیرند ؟ این حکم خدائی است که باید هر مسلمانی رای خود همسری احباب کند با گوینده کلمه لا اله الا الله زیاد شود . - همینکه مادر اسم همسر را شنید رنگش سرخ شده با وحشتی گفت ، « ، هرگز ، خطور ، من زن بگیرم ! به ! به ! عجب درست کردی خاله جان ! من هنوز صابک عموی خدا بیمارر را که دیده ام ایوبود و استاد ما بود قبل در آویزه کوس دارم . . . زن یعنی چه ؟ بیک عمو میگفت که بشک زن افادان و عاشق ، به بدن با راه و رسم دلاوری اصلاً سازش ندارد و مردانگی را میکند . . . زور اشلی سخن مادر را بریده گفت : - فرزند آن حرفها که دیده ام فرموده برای تربیت سرها الحق بجا و مورد بوده و اما وقتی که شخص قدم به مرحله مری گذارد لابد است که زن بگیرد و هیچ رومی هم بر آن . . . آدم او را بیچاره نداده و

اگر مهلت پدھی فردا در باره این کار فکر درستی خواهم کشید .

سخن یوز باشی گوئی اثر برق داشت زیرا نادر قلی در شنیدن آن از جا پرید و همی چند حیرت زده برپا ایستاده سپس چهره سرخ فامش اندک اندک بشاشت گرفته به آرامی نشست و از یوز باشی پرسید : - آیا تو یقین داری که او از قوم افشار است ؟ - پیر زن گفت : آری اگر این نشانی که تو میدهی درست باشد او از طایفه خودتان خواهد بود زیرا دختر درویشعلی یک است که پدرش در جنگ قندهار آنها شجاعت بروز داد و یک تنه چهار صد تن سپاهیان هند را از جلو برجی که به وی سرده بودند مغلوب کرده عقب نشاند و در خانه آنها تا کنون جز همان دختر که بقلب شاه بی بی خوانده میشود و مادر و برادر کوچکش دیگری سکنا ندارد نادر در عین بشاشت و شادمانی گویا به یاد گذشته افتاد و دیدگانش را که تدریجاً بر از اشک میشد به پنجره دوخته با صدای آرام مثل اینکه همراه سخن میگوید گفت : - روان شاد مادر ! خدایت بیامزد ! حالا کم کم باور میکنم که تو در ایام اسیری خود دلشکستگی و بدبختی را وسیله تقرب ساخته به خدا نزدیک شده‌ای زیرا هرچه را برایم آرزو نمودی همان میآید . .

یوز باشی که از تذکار اسم خواهر خوانده‌دیرینش متأثر گردیده سوره اخلاص را زیر لب سار روح او مینمود بعد از طاب مغفرت رسید . - مگر خواهرم به توجه گفته بود ؟ - نادر جواب داد : - او وقتی پارسال بستری شد ساهتی قبل از مرگش مرا با ابراهیم برادرم در کنار خود شاییده فرمود « نادر جان اولاً ابراهیم را که ینوانه پدر و مادر به خویشتن دیده و نه لذت بوازش والدین را حشده است به نو میسارم و باید که قائم مقام پدر و مادر و پرستار وی باشی و هر گاه باین وصیت من رفتار کردی مطمئن باش امام ضامن حضرت رضا که دنا غریبان و بتمان است نو را به درگاه خود خواهد برد و منصبی بزرگ خواهد بخشید که شاید توالیت آستانه باشد وصیت دیگر هم آست که غیر از طایفه افشار زن بگیر زیرا زنان هر قوم

را من آزموده ام که به پایه افشاره میرسد - زن افشار شوهرش رامیرسد و جز شوهر کسی را در روی زمین نمیخواهد بشناسد اینست که تا پایان زندگی خودش و مردش خوشبخت و آسوده میگذرانند مبادا زن از اوزبك و افغان یا عراقی بگیری که آنها دائما دو دل و بی ثبات هستند و خود و شوهرشان را بدبخت میگردانند و به اولاد خویش درس بی وفائی میدهند . من از خدای خود خواسته ام که دختری نصیب تو فرماید که از پدران دلاور و مادران هنر مند بوجود آمده باشد . دختری که شایسته پادشاهان بوده فرزندان رشید و مردانه بزیاید و نیز بدرگاه حضرت التماس کرده ام که تو را در هیچ میدان حنك و انگدارد و مرك تو را در خانه خودت در یابد »

حالا که تو خاله جان گفتی این دختر افشار است و او را بلقب شاه بی بی میخوانند باد آوردم که نا آرزوی مادرم مطابق است که درخواست زنت من شایسته پادشاهان باشد و اگر در معنی مطابق نشده در اسم درست آمده آرزوی دیگر مادرم که مرا امام ثامن ضامن به درگاه خود بطلبد نیز درست شد اما حالا که مشهد آمده ام میبینم که تولیت آستانه با شخص شاه است و هر کس این منصب را دارد نایب قله عالم میباشد از اینجهت گمان دارم این دعای مادرم مستجاب نگردد زیرا هرگز شاه مرا در مشهد نایب خودش نخواهد ساخت ؛ - یوزباشی با تبسم جوابداد : - فرزند . ما و تو چه میدانیم؟ این کارها دست خدا است همینقدر من بتو بگویم که مرد نباید همت خود را پست سارد و از کرم الهی نا امید باشد حالا تو بگو به بینم که باوجود این وصایای خواهر خدا بیامررم تو چگونه از رن گرفتن برهیز مینمائی؟ - نادرقلی که در افکار بریشان فرو رفته بود از شنیدن این جمله باز میاد معشوقه افتاده غفلتاً خودش را جمع کرده دو زانو استوار نشست و گفت : - من نمیدانم چرا برهیز میگردم اما بهر صورت اکنون عزمم جزم شد این دختر را بینم و هر طور هست نگرم زیرا دو شب است که آنی از فکر او فارغ نیستم میخواهم اگر صلاح ندایی همین ده خطابه آنها رفته خواستکاری کنیم - یوز باشی خندید جوابداد : - فرزند با آنکه تو در میان مردم همچون

مردان کار آزموده کهن سال و مجرب می نمائی در خلوت که می بینم هنوز خیلی جوان هستی مگر نمدانی که شب از نیمه گذشته و در این وقت هیچکس بی اسم شب از خانه بیرون نمیتوان رفت آنهم برای خواستکاری امشب را تو راحت بخواب و فردا آفتاب زده ترتیب کار را من میدهم. نادر قلبی از سر زنش یوزباشی رقیه شرمند شده معذرت خواست و پیرزن او را تسلی داده شب بچیر گفته بیرون رفت. آن شب در تاریخ حیات نادر گویا یکانه شبی بوده است که با عشق و امید گذرانیده و از هر جهت در دل و دماغ وی تأثیری داشته زیرا تا زنده بود بدوستان مجرم و برخی از زنهای خود میگفته است که در عمر خودم یک شب بیشتر باست عشق و سوزش فراق را بحشیدم . . .

بامدادان روز یکشنبه ۲۸ ماه صفر در صحن رضوی (ع) نود و نوزده نفر از سپاهیان دیده میشد که اسب و احمال خود را بیرون بست گذارده برای زیارت و کسب مرخصی و برکات از خدمت امام شش تنجره فولادین با صفوف منظم و ترتیبات سناهیگری گرد آمده بودند .

افراد است ساه نامی با جهره شادمان و پیشانی کساده به خطیبی متکریستند که بالای کرسیجه ایستاده زیارت می خواند و همیشه زیارتش نام شد به دعا پرداخت و سپاهیان هم آواز یاس او را از سر صدی و حسن عیدت آمین میگویند - مردم بی شماری از زن و مرد در صفها و غرفه و است بام ها اجتماع حوزة زیارت و وداع سپاهیان را ملاحظه میکردند و از آن جمله بر مردی که لباس و هیئت او نشان میداد از مسوویان اسکر است به از آنکه بانامی صفوا یکان یکان کربست برقیس گفت . . عجب است که منان این ساه از سر کردگان بالا رتبه کسی را نمی یابم میدانم سرهنگان و اوان یاده مشهدی و عاقی گنجاند ؟ - رفیق او باسعداد : - مگر شما شنیدید که در رعبه حسن که اعلام سد فرمادهی کل به نادر قلبی یک واگزار سد سررشتگان برتره کی از رتبه اع سودد و بر عکس آن سررشتگان فروتر هم که یک فریاد ( آفرین ! ) کسندند و افراد سپاهی خواه

سواره و خواه یاده از فرماندهی نادر اظهار شادمانی کردند . مستوفی گفت : من یک هفته پیش راست که ناخوش و زمین گیر بودم و ناز از خانه بیرون شده بقصد زیارت آمده ام و از هیچ جا خبری ندارم شما گفتید که نادر قلی بیگ فرمانده شده آیا این جوان همانی نیست که در گر با عمویش آقای اییورد یاغی گری می نمود و اخیراً به مشهد آمده به خدمت پذیرفته شد ؟ - رفیق وی جواب داد چرا : - یعنی چه ؟ چگونه چنین جوان ناز و کاری که گذشته او نیز ناریک است و بهمت یاغیگری مشهور شده به فرماندهی یک اردوی بزرگ گماشته میشود : - اینکارها از قاعده بیرون است - رفیقش گفت : - جناب مستوفی ، نده دم مثل شما از گذارش کارها بی خبرم اما همین قدر میدانم که اهل مشهد با بیکر یکی شرط و پیمان بسته اند که جز نادر کسی را فرماندهی نکمارد و افراد سامی نیز همین آرزو را داسه اند . مستوفی با آمل میگوید : - آف ؟ - و شاید کردها هم در این امر بی دخل بوده اند . رفیقش میگوید : - کردها ؟ : کردها بچه مناسب ؟ مستوفی جوابداد : - بلی کردها ، چرا که نادر از جنس آن ها است زیرا طایفه افشار دو قسمت است قسمت ادای و قدیمی ترکمان است و قسمت دیگرش کرد میباشد و نادر از این قسمت است . مصاحب مستوفی که خیلی میل داشت ارتباط نادر قلی را بکردها بداند به مستوفی گفت : - پس در چه زمانی این کردها ضمیمه افشار شده اند ؟ مستوفی پاسخداد : - قاعده عشایری اینست که وقتی یک عشیره را بر روز امراض سری و دنگ مصائب دگر از عدش کاسته صمیم می شود و از عهده جمع آوری و حفظ خود و ادای مالیات بر نمی آید باز مابدکان آن از دیوان اعلی اسدعا میباید آنها را بطایفه بزرگ دیگری که با ایسان سابقه دوسنی داشته ضمیمه کند و این رسم همیشه در همه جای ایران مجری بوده و هست ، در عهدیکه شاه عباس ماسی رضوان الله علیه اکراد زعفراللو را از کردستان بحراسان آورد اولکا و بورب ضایفه حمسکوک را به آنها واگذارند حمسکوک ها البته سیده ای که شعی منسوب بودند و دائم با اوزبک زد و خورد داشتند و تب و بوبه سه یک هم میان آنان افتاده قتل عام کرده بود و با وجود آن معائب وقتی کردهای زعفراللو را

بر سر اولکای مورتی خود یافتند تاب نیاورده جنگ و ستیز آغازیدند و هر چند هر دو طایفه کرد بودند اما چشمگزک ها از صدر اسلام ساکن خراسان بوده اند و منب اثنی عشری گرویده اند و باز هفراتلو ها که تازه وارد و هنوز اهل سنت بودند راه دوستی نداشتند بدین علت بنابر رضا و رغبت خود آنها فرمان پادشاهی صدور یافت که بقایای چشمگزک به طایفه افشاریه ملحق شوند و چون افشاریه یکی از هفت طایفه بزرگ قزلباش و از هفت رکن دولت صفویه است و عده بزرگی از این طایفه مصدر کارهای عده مملکتی است الحاق چشمگزک بطایفه افشاریه مایه افتخار و خوشنودی آنان شده از طایفه اصلی افشار در خراسان صدخانوار مسکن دارند و مابقی افشاریه خراسانی همان طایفه چشمگزک هستند که نام افشار بر خود گرفته اند و افشاریه اصلی در آذربایجان مقیمند اینست که ریاست افشاریه خراسان همواره با تیره چشمگزک بوده که طایفه نادر باشند زیرا غلبه با آنها است و من خود با چند تن از بزرگان این طایفه سابقه دوستی و معاشرت داشتم که اکنون زیر خاک خفته اند — سخن مسوفی که به اینجا رسید غفلتاً فریاد رسائی شنیده شد و چون نگریست نادر قلی بك را دید که بر زین در دست گرفته سپاه را فرمان حرکت میدهد .

بیرون بست نادر شاه بر اسب نیله بیکری که در تمام خراسان مشهور بود سوار گشت و این اسبی است که از مارکی او را زبای اوزبك پدید آمده بود و خوانندگان ما کیفیت آنرا در فصل اول این کتاب خوانده اند . پیاده و سواره اردوی نادری در دنبال هم روانه شدند ولی خود نادر با چند تن از سرکردگان جوان دم درگاه بست معطل مانده گوئی انتظار کسی را داشت و پس از چند دقیقه توقف وقتی که حوصله اش ننگ شده میرفت که سمند باد بایش را بر انگیزد موکب یوزباشی رقبه از کوچه قتلگاه حکه معبر محله نوظان بود پدید گشت در اطراف یوز باشی عده زیادی بر بایان و سالخوران تمامی مسلح حرکت میکردند و چون به نادر نزدیک شدند مشارالیه خواست از اسب فرود آید اما یوزباشی مانع شده بیش آمد و در حالیکه نادر خم شده بود سر بگوش وی گذارده گفت کار محبوبه تودرست شد و شیر باهای او فتح توست مادرش قول داده قسم خورده به مجردیکه از این سفر منصور و مظفر باز گردی دست را گرفته تورابعاه خود وارد کنند

نادر از شنیدن این مژده چهره اش تا گوش هاسرخ گشته به یوزباشی با اهیجه بر از لشکر و شادمانی گفت : « خاله جان ، خدا حافظ شما ... رفقا ! هم شهرها ، اللاس دما ! ... »

لحظه ای بعد سرهنگ نادر قلی بیک پیشاپیش قشونش در دل گردو غبار رو به مقصد خود میراند و مردم بسیاری که از فراز برج های مشهد حش اردو را مینگریستند با فریاد ( الله اکبر ! ) او را بدرقه مینمودند .

### بند ششم — جنگ خوارزمیان

( با خرز ) یکی از بلوک مشهور خراسان است وچندین جنگ بزرگ مابین عنصر ایرانی با تورانیان در آن ناحیه اتفاق افتاده که از آنجمله یکی جنگ نادر است با نادر شاه خوارزم همان جنگی که نام وی را در خاطر ها نقش ساخت — اکنون شش ماه است که در سرنا سر اقصانسان و «اوراء البهر» از جیعون گرفته تا سیحون و از خوارزم گرفته تا سغین بک نهضت ضد لبرانی بدید آمده ، خوانین ایل ابدالی طغیان نموده شهرها را بمحاصره افکنده ، غوریان را یغما کرده تا ناحیه ترشیز و کناباد می تازند و از آسمت اوزبکان رو بجنوب سرازیر شده طوایف نکه و ترکان را با خود همدانستان ساخته حوزه مرو و آخال ( ناحیه عشق آباد کنونی ) و سرخس را تاخته رو به ناخرزمی آیند . با این احوال دربار اصفهان در منتهای کندی و بیوفائی حنبده مافشته قشریون و فقا تا لیون و حکما از یک سمت و نا دراویش و مصوفه از سمت دیگر چنان فکر رحال پر حرف کم کار را بخود مشغول ساخته بود که نه تجهیز ساه کمر توحه داشتند — شاهزادگان و افراد کار آمد و لایقی که از خاندان صفویه بودند بنا بردسیه خواجه سرابان و آقایان اندرون و همدسی درباریان خائن جمیعا تحت نظر گرفته شده در عمارات اندرون به اقامت محکوم و از حق معاشرت و آمدو رفت نا مردم محروم شده بودند و سرداران کسور گشا و هوشمدی که در دربار میزستند به بهمت صوفی گری دو حار آمده هر کدام به جایی گریخته میدان را برای سرتیب ها و سرهنگان و سپهسالار های مادرزاد خالی گداورده



بودند و اکثر این طبقه خویشاوندان و اقربای رجال درباری بودند که هنوز با به سن هیجده و بیست سالگی نگذارد صاحب شمشیر و کلاه سرداری و تنخواه و حیره گزاف میشدند - با این احوال مسلم است که فریاد خراسانی و ناله کرمانی را در اصفهان تأثیری نبود . خوانسن افاغنه غلزائی بنا بر دستور میرویس و پسرش محمود هر کدام باشاهدنامه ها و مراسلات بالا بلند بولایینی رهسار شده اقوام سنی مذهب را به طغیان و انقلاب دعوت میکردند - از جمله در یکی از این مراسلات که بنظر نویسنده رسید این عبارت بوشه است (عاقبت قهارلم یول قوم قزلباش را به قهر خود مینا ساخت و صوفیایی که پادشاه آنها بودند خود از صوفیگری توبه کرده قوم و نبار خویش را بدست خود براه میکنند و در چنین احوالی تقاعد ما ملت بیضا از جهاد کفار نولاش گناهی عظیم است . )

بالجمله مصادف با این اوضاع بود که موکب نادری بازردوی پنجهزار قری وارد قریه فیروز آباد شد - اوزبکها که همیشه از مقابله با ساء قزلباش خود داری مینمودند و فقط غار و گریز قانع بودند اینبار بعدی جسورو جری شده بودند که بمجرد وصول اردوی نادری بقصد شیخون افتاده رو بقریه فیروز آباد از سه جانب حرکت کردند - حالت اردوی نادر شاه در شب اول ورود به آنجا از این قرار بود : - تونخانه نادری عبارت از هفت عراده بوب کوحک و ۲۴ رنبورك و ناصد شمال بود زبورکها بر شتر بار بود و شمال اندازها بر شتر جواز سوار بودند که زین آن دو روبه است یعنی دو نفر پشت به پشت همدگر یکی روبه سر دیگری روبه دم شرمی نشینند - تویخانه را قاطر میکشید و جناخانه و قورخانه بر بار شتر بود - سواره اردو بعد از ورود به تربت حیدری افزوده گشت بدیبطریق که سیصد سوار سیستانی که از مشهد احضار شده بودند و پس از ششماه رها رها گردیده بملت داشتن خرج سردر عرض راه بغارت و حوال برداشته بودند به اردوی نادر ملحق شدند و باقی سواره و پیاده که از مشهد آمده بودند از حیب مهمات و وسیله معاش و اسباب کار با زحمت و واریسی شخص نادر سبباً مکمل مینمودند

روزیکه نادر شاه از ربّت حیدری عازم باخرز میشد بنا بر ذوق و سلیقه شخصی برای اردوی خود شکبلائی مقرر داشت از جمله محمد بیك افشار را فرمود که نو صاحب دیوان اسرار خواهی بود و زیر دست او دو نفر منشی مأمور کرد یکی میرزا هادی هراتی و دیگری میرزا مهدی که بعد ها ملقب خانی سر افراز شده منصب وقایع نگاری سردار بر عهده او قرار گرفت — وظیفه دیوان اسرار ارسال مراسلات و فرامین و اداره سیاسی اردو بود و اداره جاسوسی هم با دیوان مزبور بود — ابراهیم بیك برادر نادر وزیر لشکر و ماطر خرج شد و محمد تقی و موسی رفقای عهد کودکی نادر که هیچگاه از وی جدا نمیشدند با دوست سوار به پیشتاری اردو مأمور و فرمان رفت که فاصله آنها با قلب لشکر هیچگاه نباید از دو فرسنگ بشمار باشد

نادر میل داشت بیش از آنکه از قلعه تربت دور تر رود موقع و مکان و افکار دشمن را کاملاً بشناسد این بود که چند تن از افاضان ساکن ربّت را به خدمت خود احبر و روانه باخرز کرد و بدست هر یک از آنها مکتوبی سرزد که با مهر های ساخگی مهوور و از طرف بزرگان ابلاغه در جواب دعوتنامه های اوزبکان اظهار مسرت و موافقت زیاد شده بود و نوشته بودند اردوی مجاهدین اوزبک هر گاه بتواند خود را به ناری مشهد برساند مردم ما شویق شده بکمک خواهند شافت و الحال سر مایان و جمیع اهل سنت و جماعت از دل و جان فتح و طمر شما را دعا میکنیم چو آنکه شنیده شد اردوی مجاهدین اوزبک در حدود باخرز و سرخس و مرو به دهات و آبادیهای مردم سنی منهد تاخت و تار کرده زن و مرد را به اسیری برده اند و شکی نیست که اس و تابع مردم اعیان را از یاری اوزبک دلسرد میکردند و مایان امیدواریم در پسگاه حضرت خاقانی و بررکان و مشایخ اوزبک برای این کار تربیتی داده شود که اموال و اسرای اهل سنت از تصرف مجاهدین اوزبک آزاد شوند — جاسوسان افغانی با کاعده های ساخگی مزبور جدا جدا روانه شدند و از بی آنها چند تن قزلباش

که سالها میان اوریك افاده براه و رسم آن طایفه آشنا بودند دولباس برکابی عزام گردیدند عنوان اینکه از طرف طایفه گوگلان استر ااد برای خان حامل پیغام هستند دستور العمل آن ها این بود که قرب وصول هزار سوار ترکاب را علام دارند .

شامگاهان هنگامی که اردوی ادوی به قره فیروز آباد رسید دو تن واره ترکان خود را به تلایه اردو نمودند و از طرف بلایه داراب بعد از مختصر ناخت و بازی دسکیر شدید وساعی بعد دو سوار مرور نزد محمد بیک صاحب دیوان اسرار نشسته اوصاع اردوی اوریك را عرصه مند داشتند و چون ادر خبر آن دو سوار را شبیده بود خودش به حادر محمد بیک آمد و معلوم شد این دو سوار از جمله قزلباشیه هستند که به عنوان قاصد طایفه گوگلان نزد دشمن رفته بودند . مادر با چهره بشاش یکی از آنها گفت : پس چرا شما خودتان را مثل دشمن را نمود کردید ؟ . مشارالیه جواب داد : زیرا ممکن است مابین ما هم حاسوس اوزیک باشد و هر گاه ما منعیما نای خود وارد اردو گاه می شدیم آنها به حقیقت حال ما پی برده رهای دیگرمان که نزد دشمن هستند به خطری می افادند — مادر بقدری از این پاسخ شادمان شد که می اختیار آن دو تن را در آغوش کشیده گفت : — ما مثل شما دلیران هوسمندی محال است که ایرانی روی ناکامی بسد ! از اخبار آن دو سوار معلوم شد که اوریك در صدد شیخون است و خان اوریك شخصا به آنها امر داده است فورا خود را به سواره گوگلای رسانده آن را به شات وادار کنند به وعی که امشب با ردل سحر از آن قزلباش درآیند .

ادر از روی اطلاعاتی دریاپ داشت سواره دشمن را به ۱۲ هزار ، آورد کد و بر داشت که اوریك از حب آدوه در یکی افاده و بار که سوار دشمن در بیچه سارت ولایت قدری سگن سده جمعی از سر بردگان اوریك که هره وافر از عایم یافته اند آرووی معاونت دارند . ساعت ارسا سه باره صمصصاان خود احسن کرده خط سواالجس دشمن را مع ح کد و قرار داد چون مد ار مدا کره معلوم شد =

قریه فیروز آباد از حیب مقابله با اورنگ موقع مناسبی ندارد اتفاق آراء بر آن شد که شبانه اردو رو صلواتی عازم شود ولیکن نادر شخصاً این حرکت را صلاح نمیدید زیرا اولاً از فیروز آباد تا محل دیگر که بایستی اردو فرود آید یکفرسخ فاصله بود و کسی نمیدانست که در این مسافت در شب تاریک چه پیش خواهد آمد و ثانیاً این حرکت ممکن بود در نظر سپاهیان حمل بر وحشت شود و از قوای روحی آنان بکاهد. اما در ضمن آنکه نادر عرقه افکار خود بود میرزا مهدی وارد شده به محمد یک خبر داد که دو تن از افغانان اعزامی رسیدند و چون نادر را آگاهی دادند هر دو را بچادر ارکان حرب آوردند اطلاعاتی مزبور یکی محمد عمر نام داشت و عرش ار بمجاهد گدشه بود و دیگری غلام صدیق بود که بظاهر جوان از می نمود. محمد عمر کدازس ورود خود را نزد حان اورنگ شرح داده گفت در حرکتگاه خان علامه صدیق را دیدم و از او مثل کسی که تازه دیگری را می بیند احوال پرسیده دوسی انداختم مکتوبی که من به خان دادم معلوم بود که خیلی در وی اثر کرد و نا من گفت هرگاه افغانان مسلمان نایمان هستند بایستی از کمک ما دریغ نوردد و اما راجع غارت سنی های سرخس و باختر از این اتفاقات در موقع لشکر کسی سسار واقع میشود و بالاخره بعد از سه شاه روز خان مرا بهمراهی غلام صدیق مأمور کرد که به هرات رفته نادر و عده و وندی اشد از افغانه اندالی سواره و ناده گرد آورده ماوریم و بوجانه شاهی را که در قلعه هرات موجود بوده و بدست اندالی ها امساره به قیمت دو هزار تومان خریداری میکند. محمد عمر مکتوب حان اورنگ را که به حسین خان اندالی نوشته بود به نادر تسلیم نمود و راجع به قصد شیعون گفت بر من یقین است که اورنگ از این خیال معبرف شده و هرگاه بجمعه شاه بردازد فقط یک باخت افرادی و آشوگری خواهد بود زیرا سواره اورنگ قدری به عایب و اسیرانی که بحدک آورده علاقمند است که حاضر نمیشود آبرا در اردوگاه ما امن خود کدازده به شیعون وارد زیرا که اورنگان میدانند که اگر شکست یافتند هرگز فرصت بازگشت به اردوگاه خود نخواهند یافت.

اخباری که از حال دشمن میرسید به مراد دل نادر بود مهتدا اوضاع  
بصری روشن نبود که او را به تصمیم قطعی وادار کند و لیکن رای  
انجمن سرکردگان راجع به حرکت شبانه اردو سست شد ادر میدانست که  
فردا حتماً با دشمن روبرو خواهد شد از این رو مثل نداشت سپاهش را تا  
شب زنده داری فرسوده سازد و از طرفی هم احتمال شیخون زدن اوز پک  
او را به احتیاط مجبور می ساخت این بود که سرکردگان را رخصت اصراف  
بخشیده خویشان با چند تن از دوستان سوار شده در اردوگاه گردشی کرده  
از دروازه موقتی بیرون آمد در حالیکه غرقه اندیشه بود هنوز صد گر از  
اردو دورتر نرفته به تلایه داران برخورد و اسم شب داده گذشت همراهان  
نادر شش نفر بودند و چون به خلق و خوی وی آشنائی داشته منداسسد  
هنکامی که او در اندیشه فرو میروید کسر متوجه اطراف خویش است دوفر  
از آنها اسب تاخته حلو داری سردار خود را اختیار کردند .

قریب بیست دقیقه بود که ادر اسب میراند و همراهاس بدون آنکه  
بداند او عازم کدام نقطه است ناوی میرفتند که ناگاه بوسن هوشمند نا در  
بهای خود خشکیده گوش هایش را بسمت راست نیز کرد و این وقفه ناگهانی  
اسب باغب هوشیاری سوار گردید جلو داران که هواره متوجه سردار خود  
بودند آن حالت را در یافه هر دو رو به حی که اسب مینگریست ناخندند  
و یکی از آنها با لحنه محموس برکابی فریاد کرد : — باشی ساق اولان  
اوراده کیم وار ۱۴ . ( یعنی باسر سالم یا عقل سالم در اینجا کیست ) ساق  
هر اسبی از شست سبک چنین دیوار خرابه یک باغ ویران صدای بهم خوردن  
چاقا برخاست سوار دومی به فارسی گفت : هر که هسی آذر دشمنی برهیز واگردوسنی  
شیار ماس ۱۰۰۱ . کوئی اواز سوار دومی در اعلا آشنا آمد زیرا س از  
یک لحظه شخصی آوار داد : — این شهواز ابله نزدیک بود جاناش را  
فرمان برکمان باری خود کند ، — سوار اولی که شهنوار نام داشت همبکه  
آب صدا را شنید برقیقتی گفت من قسم مجحوره که این اوار یا از یورباشی  
رقیه است و یا غول مرده آزار است که در این بیابان مکرر دیده شده که

صدای آشنا داده مردم را بی خود تا صبح بیدواند و همیشه هوا روشن شد تا پدید می‌گردد هنوز سخن شهنواز به پایان نرسیده نادر رسیده و آواز داد : - هر که هستی یش یا ! - از پشت سنگین سیاهی دو نفر پیدا شد که در ناریکی سفیدی شال آن‌ها که دور سر پیچیده بودند بنظر میرسید و آن یکی که جلو تر بود میگفت : مگر نادر سردار تازگی تلایه دار اردو شده است ! - نادر که صدرا شنید با حیرت و دهشت گفت : - به یرم‌هلی قسم که این صدا از خاله حان است ! . عجب یوز باشی مشهد کجا ! اینجا کجا ! بخدا هوشم از سر میرد ! این را گفت و در حالیکه از اسب پیاده میشد در روستائی قدیمی که شهنواز فروخت چشمش به شخصی افتاد با قبای بلند و عمامه و ریش جو گندم که قیافه ملای دهکده را داشت و تا میخواست چیزی بگوید آن شخص ناخنده گفت : -

گویا از ریش من دل‌پیش شدی !!

چه کنم ! روزگاریش مارا دم در آورد ! نادر یوز باشی رفیق را بدرستی شناخت و با محبت سرشار بیش رفته پرسید : - خاله جان کجا بودی ؟ - در اردوی اوزبک ! کی اینجا رفتی و چرا رفتی ! - همین امشب اینجا رفتم و پس از ساعتی توقف برای حمل مقداری آذوقه که بنر مجاهدین اوزبک شده است باز گشتم . نادر مطلب را در یافه گفت : پس معلوم می‌شود شما همه جا شت سرمارا داشته اید راستی آن آشیخ دیگر کیست ؟ - یوز باشی آهسته پاسخ داد : - آن آشیخ خوش ( مادر زن ) آینده بو است که از مرحوم خسور ( بنر زنت ) در شجاعت پای کمی ندارد . نادر با لهنجه ای که بر از تحسین و آفرین بود پرسید : - خوب در اردوی گر از ان چه خبر بود یوز باشی گفت : گرازان خبر یافته اند که یک دسته ساه شما رو سرخس رفته تا کنار هرپرود را سد کنند اینست که بنجهزار سوار با اسرا و اموال غارتی فرستادند که آنها را به محل امنی رسانند و چون میدادند که شما دسته های ساه را برای موجو آذوقه اطراف فرستاده اید هزار نفر سوار دیگر هم مأمور جمع آوری آذوقه کردند و امشب را در متهای شوین و اضطراب میگذرانند . نادر گویا از سخنان یوز باشی احساس سر رسی کرد

زیرا گفت ، — بغداد قسم تمام آنچه را که گفتم من او بیش دو نظر داشتم اما افسوس که به سواره و پیاده خود مطمئن بودم که در غیاب من از عهده دشمن بر آیند — یور ناشی خیال نادر را دریافته گفت ، مرزید حق با تو است و بی وجود خودت از آن مردم انتظار خدمت درسی نباید داشته ناشی ولیکن آسوده باش که عنایت امام نامن صامن ۴ شامل حال تو است زیرا همانطوریکه گفتم الطال بدون اعزام سنا و حطّر انداختن افراد اردو بیجهت مطلوب عاید شده خاطر دشمن از اخباری که ما موالیا فرستاده و خودمان نیز بردیم بریشان گشته از قوه اصلی آنها بدست خود شان يك پیمه کاسته گشت .

نادر صحبت کثان بهرامی پوز ناشی و دیگران رو به اردو روانه شد و چون به جادر خودش رسید خوانگاه و خیمه مخصوصی برای آن دو زن مقرر داشت و خویشان آسوده بر ستر افتاده خواب رفت .

﴿ ۱۰ ﴾

نامدادان پس از مار صبح اردوی قریلش از قریه میروان آباد روانه شده اول آفتاب به ته ماهوری رسید که در تصرف قراولان اوربك بود ادر که در صفوف پیشین سپاه بود بلندی پشه ایرا در سمت چپ مظهر آورده به آسحاب تاخث و از آنطرف هم خان اوزبك لشکریانش را رو به بیش روانه صفوف خود را انتظام داد و حوب هر دو ساه روی روی هم قرارگرفتند معلوم شد که نادر از ترجیح بلندی نشه عرصت آن بوده است که شعاع خورشید مقابل وی باشد زیرا در نقطه ای که اردوی قریلش برمان نادر اختیار کرد آفتاب به شانه راست قشون میتامت . خانوار يك که ارش قلب او بتوش شاه او را برسان خاطر ساخته بود برای حصول فتح و طغر بهر جانداست که بی امل فرمان هجوم دهد . از آسو نادر برای ساهش طقی کرده گفت نادر ها \* اس حيك برای ما در حکم مدافعه از افسوس است مدبران و خواهران ارایی هم اكمون ما دلهای ارواب و دیگان کردن دست ناسمان ر داشه از بلای اسارت اوربك جدا یاه مبرم و به مدانگی سادعا می کند ، آن دهات ویرآب ، آن خانه

های بهم سوخته، آن شرمین های خاکستر شده و آن زخمی های به جانی که شما در هر حباب این دشت مکرر دیده اید اثر ستمکاری و وحشیگری همین ساع موذی است که آنجا زیر چشم شما صاف کشیده در صدد حمله اند. اینک لطف الهی و مدد چهارده معصوم بیع انعام را در کف شما گنارده اسرای قزلباش نا دیده امیدوار شجاعت شما را از دور گرانند :

صعوف اورنگ نا هاب هور هجوم آورده یقی داشتند قزلباش ها از آن حالت دل خود را خواهد باخت اما بر خلاف آن تصور ادبوازی که پیدایش شهامت و مردانگی بود و برو در آمدند - حاکم طرفین بقدری سخت بود که تریچا اسلحه آسمی بکاره شد زیرا هردو لشکر دسب و گریان بودند و تا سه ساعت این حالت ادامه یافت و تصور میرف دنبال کارزار بطول انضمام و لیکن مادر ها باور که با مررس خود بدسه های مصلح حرمان میداد و اسب میباحت خان اورنگ را که بر علم ایستاده بود، طر در آورده رو بهوی شافت و دو سردار بهم در افتاده پس از چند دقیقه کنشکش و کوشش تیرزن ادر شاه خان را دره شکست و شمشر ابراهیم برادر ادر علمدار را از پا در انداخت و محمد تقی حاکمی سرخان را بریده در بونک به بر افراشت و اقبال قزلباش دشمن را حباب از پا در آورد که مسهور است تسهار سوار اورنگ در آن میدان کشته شد و آنچه از آن طایفه در قره ها پی آدوقه رفته بودند بهلاوة تسهار سوار می کشته اس و اممال را ساحل هری رود مبردند بدست مردم دهات نابود گشته

### فصل هفتم - نتیجه مکتوب فریب

والی معرول مشهد موسوم به حاجی مک خان را ما آنجا نگذاشتیم که امانی قول داد مورا عارم عراق شود و همجنس کرد - در دربار اصفهان بش از ورود حاجی مک خاب اخبار گوناگون راجع عراقان رسیده بود که غالباً عوس روش ساختن احوال ورت نشوون ادهان مسند درامی مکایب که ما مورس متیم مشهد مینوشید از والی معرول طرفداری سده و درامی حق را امانی مشهد داده بیکر بیکری را حسن خدمت سوده و دد - از حرج مشهد هم مراسلات متوالی میرسد و نویسنده اس مراسلات آنکه از به دراز ساه شاهی معرولی



میشد فقط بدلیل سببیت و حسن عقیدتی که روی کاغذ عرصه میداشت نفوذ و  
 محسوبیت مردمی حاصل کرده بود و با آنکه حی ندر و بناش را اسی نمی‌شناخت  
 و روی و دوش را هیچ مرد اصقها نمی‌دیده بود و مشان درس قلم از  
 - در در کرده‌ن مدار ، اورا به آقا ( صومئ صومی صبر ) و ( ناک طیل -  
 درویش خصلت ) خطاب میکرد و عجب آست نه طرفان حی در هس ریاکاری  
 بی معنای خود بر منته شده بودند از این قرار که - یکی از کجندایان مسستان  
 موسوم به ملک محمود سیستانی بود و لقب ( ملک ) هاس طوایف سیستان  
 مدار عادی و معمولی اسب و رئیس هر احیه یا تیره را در هس عهد ما  
 بر ملک میخواند در رمای که سستی دربار شاه سلطان حسن ناع گساخی  
 و جری بردان و راهراب گرفته بود اسرار بلوح لک فافله از روار همد  
 را عارت صخره کار وایان را به اسارت ، دند به در حمله اسرا لک شاهرا ده  
 حاج از سلسله سهندهان سوری هندوس بود و حوون ح ساح گشت سرداران  
 و ملکان سیستان را طمع خواهر و اموال ساهرا ده جام برکت کرد و از  
 هان کسانکه به تعقب بردان ساهد کی ماک محمود بود که در مهای اامندی  
 بهمه اهی هشت لب حماره سوار وارد بانان لوت سده از عجب نازه بندار خود  
 کث ساخت و اعاقا در حالی با درددار مصادف گشت ؟ سرداراب سیستانی  
 و ساگردایان حی از چهار جانب آنان را برشان شاخه باخه بودند و مداخله  
 حارمه بشاکرتی هراس اکبر محمود را در دزداب لوح مداخله که طامه  
 بشکرتی علاوه بر اموال و اسرا خود آنها را بزرگرمه از پیر و جوان  
 کم سه سوار کشتی کرده در مسقط به تجارت اروپایی که کارشان خرید  
 و فروش رده است می‌فرستد و عازر مرور ردگاب را سر دمن های  
 دور دمی که قرار مسهور ابره در دریا بندا شده هل کرده دیر تاربان و  
 صاب حوون دشوار ن جدهات میکارند - این مطلب را حاجی هادر  
 مصر و قسطا حبه شده ردد و میگوید بعضی از بردگاب بلوح که در کشتی  
 رمالی د - ب - ب کو بوده اند در حاک عثمانی به حاکم سدر نامه رده  
 و حاج آقا را حوون ممان وده اند حمایت کرده اسبو نتیجه این شهرت  
 هود به حد ازی می را در سواحل ایران همیشه در خطر می‌گرفتند ها

اگر قصد خریداری غلام و کسیر داشته باشند دستگیر شوند و آنها هم فقط بندر مسقط را در ساحل آحاب مرکز معامله برده مغرداشه غلام و کسیر را بوسله سوداگران عرب بچک می آوردند و عرب ها در ساحل این طرف بها با طایفه شاکردی که در شرارت و بوحش به پور بودند سارس کرده اسرائی را که آن طایفه را هن می گرفتند اعراب می خریدند .

الحمله در دال لوح در حالیکه از معادل شاکردی میگرختند با ملک محمود رو برو درآمدند پس از مشاوره محصری صریحه خود را چنان دیدند که باوی سارند ، املا به اسارت شاکردی و غلامی ترکیسی و سر به دمای تازه ( امرکا ) دوجار شود و قتیکه ملک محمود به دهکده محقر خود در سیستان بازگشت سی مرد و ده رب هندی و صد راس قاطر و شرابا بارهای همتی همراه داشت و علاوه بر چهار ن بلوچ دزد چهارده سوار با قند قسم وارد خدمت وی شده بودند حوی و روس و ترکی های وام با مکر و فریب و سنات گنجهه ساخته این شخص رد مورخین مشهور است - مشارالیه بکو می داند که هرگاه بوجه مقامات رسمی مملکتی را در این موقع جلب کند کردنیسان دیگر لقمه را از چاک وی خواهد رود لهذا ساهراده حاکم را خواهی خواهی بقتل ازواج خود در آورده اسرار را حقی حرج سمر داده مرخص کرد ، اما با اصرار و شهادت اظهار نمود که برای حفظ آبروی دواب باید ال بردن به ساء ، رستنی ها کرده است و چون از اوداع در راه و هومی داد بر آ که شنیده و د صغوه صومی ملک همد خود را رعقنده صوف حلوه داد وار آن حالت دراز اصرار نداری صعب بود که با آنکه شاه سلطان حسن به اصرار فقها روس پسران را جعقله نموده علی صوفیه مای میکر امضا نکرد در این موقع درازان از سوات آمده رسم رانده سار اسسه دستور سلاطین گذشته ساه را سح و در طار خوانده ورود آن صری صانی صبر را در حلقه اسرار قرار داد و به خدمت را در حلقه اسرار و حلقه انوار حفظ آبرو دواب را با قراس بی بطیر شدند .

هنگامی که اوضاع خراب مملکت طایفه اماره را به اوج وحدت اوزبک به ولایت مرو و سرخس بریشان شد رستم صاحب مرو پسر و ولد خود

سیستانی که تدریجا از حقیقت احوال دربار اصفهان وقوفی یافته بود به طمع فرمانروائی افتاده بمصر هدانا بدست ییگی کارداران روانه یافتند کرد که ما بین چند تن از درباریان قسمت شود و طی عریضه ای تذکر داد که هرگاه امور خراسان را به وی واگذارند خدمات عمده تقدیم میرساند - البته حصول يك جنس امری در آن عهد آسان بود زیرا ملكات سیستان بعلت سهل و ادای همیشه مورد استهزای بررگان ابران و به بیوائی صرب المل بودند هم چنانکه خوانین عرب قایمی مزیت المل هلاکت و گدا مگری گردیده شعرای هجوس را در حق طبقات مریور قصیده های مصحك میساختند که شرح آن طی حصول آینده همین داستان خواهد آمد - بار این سوانح اجاع آرزوی ملك محمود کار آسانی نبود معذرا نشأت حید بن درباری که ناهدایای او شیرین گام شده بودند از نیجه را مجید به در - آب وی نوشند هر عده سوار میواند جمع گردید و اسبها را سواران ملحق کرد

ملك محمود فرمان ها و مراسلات دربار را دست آور خود ساخته به مرده سیستان مسار آورده ملعی وحید و عرب هزار - هزار از سایر ملكان و كجندایان گرفته باین آمد و آجا نا خواست عرب فایبی که در زمان امرای عرب طمس می رسد و اکنون از وحشت طلع های خود محض شده بودند سازش کرده سمعند بناده قایمی بر جواهری آ آن ها گره و نا این قوه روانه مسند - به از ن راه ا بررگان شهر و مامور به مكاتبه پرداخت - یکی از اسباب عمده یسرب ملك محمود این بود که تكسب اطلاعات و شناسائی اوضاع ولایت سیار اهمیت منهاد چنانکه در مدب كمی از تدارش کارهای اصفهان و احوال خراسان كاملا واقف شد - بررگان و مسند شهر و هاداران و دلاوران اطراف را مكو شناسه نا اكسر آنان از راه مكاه ارتباط بنادارد - در سال ۱۱۰۰ ه ملك محمود خبر رسید كه اردوی نادر ملی برای حلك اورنگ از رب حیدری كدشه است و حصول این خبر او را مردد راند كه انا چه روشی اختیار كند - ملك محمود احوال خودش را از حسب بایه و مایه بس امد كارها نا اندر قلی يك مساله منید و در اسم نادر چیری مییافت كه ورا بحال رقابت می انداخت بدسجعت هر دان دید كه راه خود را از سب كور برگردانیده رو به پسانور خارم شود

زیرا اگر از طریق تربت بگذرد و دنبال اردوی نادر رود مردم به تلاش خواهند نمود که چرا نمک برقه است و علاوه او نیز خواست از آثار حکار قلب نادر و هوادارانش را از خود رساپیده باشد .

ما بر دلایل مزبور ملک محمود بسمت پشاور گذشته در منزل مشهور بدم گناه سکنی گرفت و از دو جانب بمکافه ایرانی پرداخت - از جانبی خود را با اهالی شهر مشهد یکنل و نکجهت میخواند و از طرفی بدربار اسفهان میبوشت که اگر بروی برای خراسان بصیم قطعی بگیرد بایستی از آن ایالت چشم پوشد . اوصاف عمومی بدینمقال بود باحالی بیک خان به پایتخت رسید و روز اور که بصور شهر یاری مشرف شد مورد سررس و عتاب و خطاب سجت واقع گشته شاه سلطان حسین بوی کمت که اگر مراعات خدمات گذشته بویی بود سرای مع و زریها و ی عرصگی و را در کسارت می نهادم و هم اکنون باید در رداں نمای ا محکمه دربار به کارت واری می کنند پس اراین فرمایش شاهانه بهرام آغای خواجه سرا او را رد خود برده و وفیف کرد ایکن حکیم ناشی و قوالر آقاسی که هر دو با حاحی یک خان حوساودی داشته - بسمت پرداخته صدر الصدورا و ساطت بر انگجه و آخوند ملا محمد باقر مجلسی را واداشد که مقامات دس و ورع او را رد مادر ساه برمی رساند و بالحقه س ارسه روز حاحی بیک خان مرخص گشت و با مساجد شریفانی دیگر سال آمد اسجه کنای از کاب ( اواره اعاده ) را که مدعی بود در مشهد نامه است بدم دارد - در سرفانی اوی شاه از وی پرسیده - مل بو یک شخص با ایمان نال دامی چرا اید طرف سکاات مردم واقع شود آهم در شهر مشهد که طر آسان و دس مردم و اح الاحرام هستند حاحی یک خان دندکاس را بر آب ساخته بکاک افتاد و اس ارد : فران علامه را صوفیا بدم کردند زیرا با برمان بهر لمان حاه راد هیواره و طرد و بی اس و رفه ردله و اعلای مقام بهای دوی الاحرام مسعود و د و خاطر اور قلبه عالم واقع است که بحدی بد ان اجدارت در مویت و بایید صوفیه همت گداشته اند که اهرور اکثر مردم صاحب اسبخوان و بررکان صوفی مسلک هستند س عجمی - اگر دشمن آب نه ا ا ساد راه

طوری خواهند بدنام و تباه سارده شاه با چهره درهم کشیده فرمود - آیا  
هنوز هم بدر خراسان از صومعه باقی است ؟ - حاجی سرش را بریرافکنده  
با صورت حق عجبی عرص نبود ، قربان چه درمایشی است ! پس این مردمی  
که رانام لال بر علیه فرمان ظل الهی طغیان ورزیدند و حتی همین بکلریگی  
بی انصاف که نیک شاه کورس کنند مگر غیر از صوفی گری آئین دیگری  
دارند ؟

شاه از شنیدن این پاسخ ابروهارا درهم کشیده رو به اندرون روانه  
شد و مقرر گشت فردا بزرگان دربار رسماً احلاس کرده مطالب حاجی نیک را  
شبیه راجع باوصاف خراسان بعد از مشاوری قرار موری گذارده بر من همایونی  
برسانند

گزارش کارها در دربار را همه کس معلوم بود معیناً اهل اطلاع  
را این عقیده بود که کار حاجی نیک خان دشوار است بسبب تحقیقات رسمی  
خان خواهد شد که ساراله همه بکسان خود خواه شش گردیده از خدمات  
دولتی محروم شود - احلاس دربار که در واقع بمنزل انحصار شورای دولتی  
بود فردای روزی که حاجی نیک از وقف خلاصی یافت تشکیل و سرایش  
مشاراله رسیدگی کرده مراسلات و کاغذهایی را هم که از خراسان می رسید  
بجست معائنات کرده و سرار سه روز لاجرای من همایونی رساندند می  
را اینکه علت حقیقی مورب، والی و شهرس اهالی خراسان بر علیه وی آن  
بود است که او معجوسه است دستور العمل شهنشاهی را در باره اجرای عالم  
شریعت عراء و ادای رفته معائنات صومعه طای اهل العمل معری سارده وار  
آجندی که اکثر بزرگان و خوانین خراسانی به وار بصوف هستند طبعاً بر  
خلاف احساس علم طغیان در او اشته اند و علیهذا این احلاس که مرکب از  
اعلام صدیق و خان بزاران بهر یار است حاجی نیک مان را از هر گونه  
و اثری بر کنار داسه در عوام خدمت گذاری و ولری آسان سلاطین  
ناسان روسعید و ناک دامن شاخه است و اما حقیقت احوال خراسان را  
مراسلات حاکمات صدقات شعار که از آنجمله ملک محمود سیستانی است  
نیک همای و خام خیالی نمای معده صفی جان بکلریگی البته او را همیشه

نموده شد و چنین پیدا است که واقعهٔ هجوم اوزبکان از اکاذیب اهل طبع  
 خصوصا محمد صبی و همدسان او است زیرا بهانهٔ ناخت و تار اوزبک مبالغه  
 خطیری از مالیات محل درناوت کرده اردوئی که در ظاهر مصیدین دهم دشمن  
 است و در باطن ایطاد امشاشات و فتن زرد آورده فرماید که آنرا به ادر علی  
 یاقی مشهور و آگاهداره اند و بطوری که عرابین واصله مشعر است این اردو  
 حنک اوزبک را عبوان نموده ولایت حام و باخر را غارت کرده چندین اتردانا  
 ساکن سرخس را که مسعود رعیتی خود بوده اند به عبوان اسیر دستگیر و  
 با طمطراق بسیار و بی معنی بسهند بار گشته اند مسلم است که این گروه  
 خنات و انکاری دائما بر شویش اهالی و پریشانی مردم آن سامان می  
 امارد - چاکران را عقده بر آب است که فرامرر جان گرچی به معیت  
 سپاه موجودی بایست - و سرارده شاهسون مدادی که سر راه وی هستند روا  
 مسند شود و باو ازار باه اسطا گردد که در احوال بلاد و مصالح عباد  
 هر نوع سکو اندشد اقدام کند

اجلاس دربار در خانه لایحهٔ مزبور مدکر داده بودند که محمد صبی  
 خان انکاری از انکاری ها و خیانت خود شرمگین گردیده طی آحرین  
 عرصه خود از خال نای همانوی خوااهش موده است همان سهسالاری قشون  
 خراسان بنام نادر قلی امشار صادر شود و فی الحقیقه يك چس گساخی نزرگی  
 را مسوان بدون سرا و کفر گذارد زیرا این جوان کردی الاصل که  
 از ود سال بیش ایل امصار ملحق شده اند معجون شرارت و ردالب اسب  
 و سرکشی و عاریگری را از آگاهان حشمتکرت ارب برده حایه حی در  
 حق عبویش اندیشهٔ ثنات داشته است و حال بنا رسووی فطرب رشت خود  
 با محمد صبی خان سازش کرده که گهه اند دره دره آچه درعرص و سما  
 است حاس خود را همچو گاه و کهر با است ! و کوس سهسالاری خراسان  
 را میگوید گوئی چاکران درین ایر آسان که هر کدام بجای خود صد هامل  
 در علی ملازم رکاب دارند یکباره العباد بالله از سطح رمب ناندید گردیده  
 اند که در داندون فطرب و دبی سررب را ای چنین خیالانی به معز  
 آماده است !

بالحمله هنوز يك هفته از ورود حاجی بك خان به اصفهان نگذشته بود که خبر ماموریت فرامرز خان اشتهار یافت - فرامرز خان گرجی داماد حاجی بك خان مزبور بود و در واقع برای گرفتن انتقام پدر زش از متجاسرین خراسان باین سمرقند عریضت فرامرز خان و صاحب اختیاری او در خطه خراسان یکی از بزرگترین خیانت های درباریان و از موثرترین اشتباهات شاه سلطان حسین بود که در واقعه خراسان را از اصفهان نکلی مجزی ساخته تاج و تخت ایران را پیاد فنا داد

روزی که اردوی ادبی وارد مشهد میشد از قریه مشهور به طرقا دروازه بفاصله دوقرستك راه بازاری تشکیل یافته بود که دیوار آن صفوف مردم بود و دكان ها حادر های پدبرائی - در هر سمت جاده حرکه های مردان جدا و رنها جدا با دف و جنك وی و رباب به مقدم اردو بهنیت می گفتند و مخصوصاً زنهای دهات اطراف شهر به قاعده دبرین خود که هنوز هم معمول است رقص دسمال و مردها دور از آنها رقص جویی نمیکردند و این هر دو رقص از رسوم ایرانیان پیشین است که تا اوایل مشروطیت در دهات خراسان و بعضی ولایات عراق باقی بود مگر آنکه تبدلات بی روح و تقلید بیهوده جدید آن آداب دلچسب را نابود کردند رقص دسمال و جویی از رقصهای ورزشی و جنگی است و نظائر آن مابین سایر ملل آریایی اروپا و اقوام آریایی آسیا ملل گرجی ها بحوبی تا کنون معمول مانده است عده بسیاری کاه و گوسفند و شتر در سر راه اردو قربانی شد و در هر قدم مجمرهای عودو کندر و صندل و اسند میسوخت نزدیک دروازه شهر بزرگان اهالی باستقبال اردو آمدند و بیکاریگی شخصی دم دروازه نادر را به آغوش کشید - در داخل شهر لباس تمام افراد سواره و پیاده اردو با عطر و گلایی که زت و مرد ارست بام ها می ناشیدند تر شده دسه های گل زیر پای آنها میریخت :

روز سوم ورود نادر بشهد در اجمن بزرگان شهر بیکتریگی خبرداد که بدربار شهنشاهی عریضه نوشته فرمان سهسالاری نادر را استعفا نموده است و در همان جلسه گفتگوی لشکرکشی به هرات و قندهار و سرکوبی طوایف

ابدالی و غلرائی بیات آمد بزرگان مشهد متعهد شدند که از حیث پول و مهات مایحتاج اردو را برسانند و نادر اظهار داشت که در این صورت او نیز بدون استمداد از اصفهان فقط به اتکال ساه خراسان کار ایالت قندهار و ولایت هرات را تصفیه کرده سرکشان را گوشمال داده شکست اردوی اولی را که دربار اصفهان فرستاده جبران خواهد نمود — چند هفته گذشت و هنوز مردم شهد از فتح اردوی نادری گفتگو میکردند و بسیاری از آذین‌بندی‌ها و طاق نصرت‌ها برجا بود و دید و بازدید و تبریک و هبیت اهالی ولایات با سرکرده فاتح جرات داشت که خبر ورود فرامرز خان بعنوان صاحب اختیاری خراسان انتشار یافت — این خبر مانند صاعقه بر مردم اثر کرد و فی الواقع عوشت بهت و حیرت عموم گردید — بکلی یکی که مکذوب حاکم نیشاور را راجع بوصول فرامرز خان با اردوئی عبارت از سواره شاهسون در یافت داشت یمن از همه کس متعجب شد زیرا او را می‌کرد که باوجود خدمات زرگری که بتقدیم رسانیده است درباریان اصفهان حتی خبر انتصاب والی جدید و عزیمت او را بوی نوشته باشند و بعلاوه از عزیمت ناگهانی فرامرز خان و سرعت سیر او در شگف بود لهذا می‌نوانست درباره تکلیف آینده خود تصمیم درستی بگیرد و نیز بزرگات خراسان غالباً مایل بودند که سبب باین واقعه حتی الامکان حالت بی‌طرفی اخبار سازد زیرا ضدیب آنها با والی جدید در دنبال اخراج والی سابق حتماً سورت اغیگری و سرکشی مکرف و هیچ فرد خراسانی در آن اوان راضی بود که بادوات مرکزی مخالفت ورزد زیرا برضرر مملکت تمام میشد و چون بکلی یکی از احساسات اهالی و عمایه آنان و احترامی که به منافع ملی و اصول مرکزیت داشتند بخوبی واقف بود میدانست که هرگونه تشبیهی بر علیه فرامرز خان بی نتیجه خواهد ماند

عصر روز دوشنبه بود از ماه شوال که بیکار یکی مصمم شد از شهر مشهد بی‌خبر فرار کند و برای حصول این مقصود به مردانگی و قوت و ادراکی متوسل گشت — زیرا بایک سوازی که همراه داشت پناهه نادر که در محله بوقان بود رفته بدون مقدمه اظهار داشت که چون باوردد فرامرز خان جان



و مال و آبروی خود را دوچار خطر می بینم آمده ام از تو یاری بخواهم که مرا بجناب هندوستان روانه کنی و بالاخره پس از گفتگوئی که تا اوایل شب امتداد یافت یکسر ییگی و عیالات او بعبت ابراهیم برادر نادر و منی سوار از دوستان محرمش هازم طبع گردید و از آنجا با همراهی خوانین محلی روانه سرحدات جنوبی شده سه ماه بعد صحیح و سالم بباك هندوستان تلم گذارد .

اردوی فرامرز خان روز سه شنبه بقریه طرق وارد و بیست مأمورین و اهلی شهر در متتهای سردی بایم و امید از وی پیشواز کردند — در باغ گل خطمی که نزدیک مشهد است نادرقلی بك باینجاه سوار خصوصی خود بملاقات صاحب اختیار نائل و مهر و محبت زبانی دید اما وضع رفتار ملازمین رکاب طوری بود که مکر و فریب فرامرز خان را از دیده هوشمند نادر پنهان نیداشت فردای روزیکه فرامرز خان با عنوان صاحب اختیاری خراسان برك مشهد ورود کرد بزرگان ولایت را که برای تهنیت ورود او رفته بودند بدینگونه مخاطب گردانید اگر میدانید چه بهتر و اگر نمیدانید بدانید که مرا فرامرز گرجی میگویند که از شاهزادگان گرجستان و از نسل پاك ساسانیانم که دین حضرت عیسی را پذیرفته و پدر بریدر در کشور آبادان گرج تاحدود بادکوبه و بردع (نخبه جوان) و مکرر بر تمام ارمنستان حکومت کرده ایم — مردم گرجستان چون سطوت و سیاست ما را از عهد قدیم شناخته اند هیچگاه باقدامی نمی پردازند که گرفتار فخر و غضب ما شوند — شما خراسانیها از واقعه هائله عم ارشد من کرگین خان شهید که به مکر و خدعه افافته از پادر افتاد قدری گسناخ شده گمان برده اید که در بار شهنشاهی از شیر مردان گرج خالی مانده است لذا با حاجی بك خان والی سابق که مردی سلیم النفس و بی آزار است رفتاری گردید که برای قوم قزلباش آبرویی برجاماند و قبله عالم شخصاً بمن امر فرمود که بسردستان و پیش سفیدان مشهد معنی گوشمال و سیاست دولت را بفهمانم اما چون من مردی تازه مسلمان هستم شمارا که از جمله مجاورین مرقد مطهر رضوی هستم عجلتا از قهر خود امان میدهم باشد که بهوس آئید و خطایای گذشته را نزد خود سنجیده جبران ننائید و گرنه بدانید که جان ساران شاهنشاه از اقصای گرجستان و داغستان تا متتهای فارس و عراق آنقدر هستند که غبار پای آنها ملك خراسان را زبر خاک مدفون

سازد این راهم بگویم که در عوالم سیاست و جهانداری رحم و مروت بر خلاف سلیقه من است و یک تقصیر طفلی نادان از بزرگات قوم کله متارها میسازم حال هرکس تکلیف خود را بداند ! ...

فرامرز خان در حال سخن گفتن چهره پراز نخوت و غروری بر خود گرفته بود که برای خراسانی ها که انتظار مهربانی و لطف و صفا داشتند بی اندازه نفرت انگیز بود - این شخص دیدگانش را بدیوار دوخته حرف میزد و ضمن سخن تبسمی بر لب نیاورده نوهی از کبر و خود پستندی بروز میداد که نزد اهل ذوق و لطیفه گویات خراسانی مایه اسهزاء و تمسخر میشد.

همینکه نطق او بیابان رسبد نقیب خراسان با اشاره دیگران لب بسخن نکشود گفت (جناب صاحب اختیار ! آنچه که جناب شما درباره نزاد و ریشه خود فرمودید بلا شبهه مورث سرافرازی و مباهات ماست - کلیتاً مردم ایالات ایران زمین همگی باهم برادرند چنانکه گرجستانی بر قندهار و خراسان فرمانروا میشود خراسانی هم بحکومت گرجستان و ایروان منصوب میگردد و در میانه تفاوتی نیست زیراهمگی مبهوه یک درخت و شاخ یک اصله اند و چه بهتر از اینکه جنابعالی مانند سایر شاهزادگان گرجی از تخمه ساسانیان بوده دادگری و عدالت را از حضرت خسرو انوشیروان عادل و سایر شاهنشاهان آن سلسله بارت میرید و اما آنچه که درباره شهادت مرحوم کرکین خان در قندهار و گستاخی ما مردم بیان فرمودید گویا مورد ندارد زیرا مضمون گفته کرد در بلغ آهنگری بشوشتر زدند کردن مسکری که شعری عامیانه است صدق خواهد کرد - خراسانیان که بجای خود حس اهالی اصلی و سکنه شهر بند قندهار هم در آن واقعه بی گاهند زیرا مصدر چرم و خطا طایفه غلزامی است و این طایفه مثل سایر افغانان گروهی بیابان گرد هستند و تازه در این دو ساله ما می شنویم که تآرزوی شهر شینی افتاده اند لهدا تحصیل گناه آنها بردوش مردم شهر نشین و یا مقایسه و مماثله آنان با اهالی مشهد از تناسب خارج است - اهالی مشهد و نام مردم ایران زمین از دولت مسوع و عمال و سرکار داران شهنشاهی فقط عدالت و انصاف میطلاند - امنیت جان و مال و حیانت عرض و داموس خود را میخواهند - وجود حکومت برای قطع ایادی ظلم از سر مظلومین است و هرگاه نمودن الله مامورین دفع حاله خه شدن

طالم شوند تکلیف رعیت چیست ، آیا گریه وقتی راه فرار خود را مسدود  
 شده باشد ، زبان نمی حکند ، . هرورایب جمله را به زبان مرده بود  
 بلکه فرامرز خان فریاد کرد : « سید پرگوئی و راز خاکی س است ! شه  
 شو . . . در مجلس طرح شو . . . بیا . . . ساول ! ایب سید راسردوش  
 دجانه خوش ، ساید و سیارید که دماغ معتدل او را مآوا شد ! — —  
 تی از پیالان لبش آمد دادا ، لب خودش برخاسه اردر روون روت و حوون  
 صاحب اخبار بر او سر حشم اعظم را برل گمت سایر حصار هم معرق  
 شدند . عصر آردور در شهر مینور بود ، بلکه چند بن از برکان منجمله  
 قیپ هنگامیکه از ارك خارج میشده اند دوبار کرده ا - رور بعد صبح  
 رود ادرقلی ملک افشار به همراهی یک سوار شخصی منصور والی رف واء - اصک  
 در مجلس بوده اند حشمت دد خود را بدینگونه روایت کرده اند :

ادریلی یک وارد الار شد و صاحب احوار خطیم کرده ایستاد اما  
 مشارالیه او را نمی نمود - سوار دت دیده ادر آواری که از شهر آر  
 و حشم درونی ملترند که حباب صاحب احوار ، دده ادرقلی یک کرد افسار  
 هم که سایر مواعید مکرر والی وقت وعده و میبای که در مانه گذارده شد  
 حان خود و کسانم را یک دست هاده دشمنان شاه و مملکت را از بس رانده  
 آبروی قوم فریاس و حان و مان مردم این انااب راجاب دادم آیا حباب شما  
 بعهندی که سام پادشاه نامی سسه اند وفا خواهید کرد ؟

فرامرز حان با متهای عصب برسد انو چه کسی عهد بست و آب

عهد چه بوده ،

ادر اندادان — — ان گمتکه و ل ا سه برمس - سسته بود نام  
 نا شاه امن مان هادک اگر ملای اورنگ را دفع کردم سه سالاری شراسان  
 سر افرار شود — فرامرز سان ا لجدی که هم حقیر و هم که را — ن  
 مداد گمت - ا وچه فالای داری که مان شاه او فرار و مداری نگدارد  
 آن کسکه حان حیرری گمت س س را سذک کوه و هزار ربه غلط کرده  
 است ، ادر در مان حرف والی دوده گمت اولاد داد که هر مرد ارایی  
 قابلیت آرا دارد که بیا شه او معامه کند ر اساه از ان مردم و ساه

همن مردم است و اینکه تو مأمور قتل از خود ترا بعقیر بمنائی و قول و قرار او را  
 هیچ می شاری ندی مگی و پرا آنکه نس از تو باید برست شو همچنان  
 خواهد کرد ! و مرا الله میخوانی در حالیکه هرگز از خودت امله ری پیدا می  
 شود ! و بدست هور اردنر جهان داری سطر می خواندای و گریه مند استی  
 که سرمایه اشرمت کارها و پای عهد و پیمان است و هرگاه شما که مانند گان  
 پادشاه می اشدت قول و قرار و سوگند خود یا ند باشد هیچکس شما اعتماد  
 خواهد کرد ! اگر کسی شما را اد نکرد هیچ مقصودی از مقاصد شما انجام  
 خواهد کرد ! و حق همن چاکران و ساهیان اردور شما کیران و پیریشان میشود  
 ای جوان گر حق بدان که پادشاهان و ورران و سرداران ما این ملت را با  
 حسن قول و ولید اطمینان گرد هم جمع کرده و مملکت را نادرستی عهد و پیمان  
 نگهداشته اند و هرگاه نباشد امانال و جندتن بر سر کار های پیدا میشدند هرگز این  
 آبادی ها بحالت ماندن شاهی قزلباش بر پایه استواری قرار نگرفت حال که هم  
 امروز که مانند تو چند تن پیدا شده کارها واروه کرده خرابی و ویرانی ..  
 فرامر خان فراد کرد سید ابن احمق درد عارنکر آنجا چه وصولی  
 میکند ! چوب ! خوب ! سه ! بایه ! آریا ! ساعتی مد داد قلی یا سرو  
 پای محروح سوار یابو بحاله خودتی معاونت داده شد .

قبل از مطالعه اغلاط را خواهشمندیم تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	نوزغان	قوزغان
۳	۳	صدها	سدها
۳	۶	مصاعب	مصائب
۳	۱۴	لحیجه	لهیجه
۳	۱۵	بو	بو
۷	۱۹	بیرون	بیرون جسته
۸	۱۸	فوم	قوم
۹	۲۸	احمق ایق	این احمق
۹	۲۸	آمده ارفویدی	آمده اید فوری
۱۰	۱	بر من	بر سر من
۱۰	۱۵	بیابان	بیابان را
۱۰	۱۸	سم است	سم اسب
۱۳	۲	خمیاره	خمیاره ها
۱۳	۱۲	همه	همه رفقا
۱۴	۸	گزشته	گذشتند
۱۵	۲	شده	شد
۱۶	۵	اشخاصی	اشخاصی را
۱۶	۲۰	رنج	رنج .
۱۶	۲۲	چند تاریش	چند تار ویش
۱۷	۱۰	آن لحظه	تا آن لحظه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۲۱	بدواندند	بدوانند
۱۸	۲۰	قرلباش	چراغ قرلباش
۱۹	۱	نگشت	نگذشت
۱۹	۱	کاروان	گیاوان
۱۹	از سطر ۷ «نند سوم - اوضاع مشهد»		
۱۹	۱۳	ساحه	ساخته بودند
۲۰	۲	پنج	وینج
۲۰	۲	دست کلیددار	دست همه کلیددار
۲۰	۸	رحمت	حمیت
۲۲	۱۱	سرکرانی	سرگردانی
۲۵	۲	لزکیو	لزکی که
۲۵	۱۴	بیم	از بیم
۲۶	۹	این که	این زن که
۲۶	۱۶	مانده را	مانده تر
۲۸	۶	این محله	این دو محله
۲۸	۱۱	ولانت	ولانات
۳۱	۳	شما و جناب	و جناب شما
۳۲	۳	فرورفته	فرو رتبه
۳۳	۸	هواهد شد	خواهد شد
۳۵	۸	تنک	ننک
۳۵	۱۷	لااله الا الله	لااله الا الله

صفحه	سطر	فصل	مجموع
۳۵	۲۶	بیشتر	پیشتر
۳۷	۴	عرفی	عرفی
۳۷	۲۱	میداد	ساد

صفحه ۵۰ سطر ۳ و منشیان منشیان

صفحه ۵۰ سطر ۱۶ ساخت حواست

صفحه ۵۶ از سطر ۸ " سد هشتم - پاداش خدمت "





# اداره آژانس مطبوعات

طهران — ایران

همه گونه رجوعات معارفی را از ولایات و خارجه ایران با سرعت و

انجام میدهد و نمایندگی خرید و مجلات را در طهران یا ایران با قسمتی

از ایران عمده دار میشود و هر روز ماه و محله را توسط این اداره

میتوانید مشترک شده با اطلاعاتی از آنها بدست بیاورید . هر قسم اطلاعات

معارفی محالاً داده میشود آدرس کسی و تاکسیرانی —

طهران - آژانس مطبوعات

تاریخ ایران اقتصادی تألیف همین مؤلف را در دو جلد بقیعت چهارده  
قران از کتابخانههای مهم میتواند بدست بیاورید و نیز داستان  
شهربانو که هر فرد فارسی شناس آنرا دوست دارد جداگانه منشر شد

بهترین سیکارت موازی مغازه ثواب — میدان سه

مطبعه آژردگان خیابان هماون

